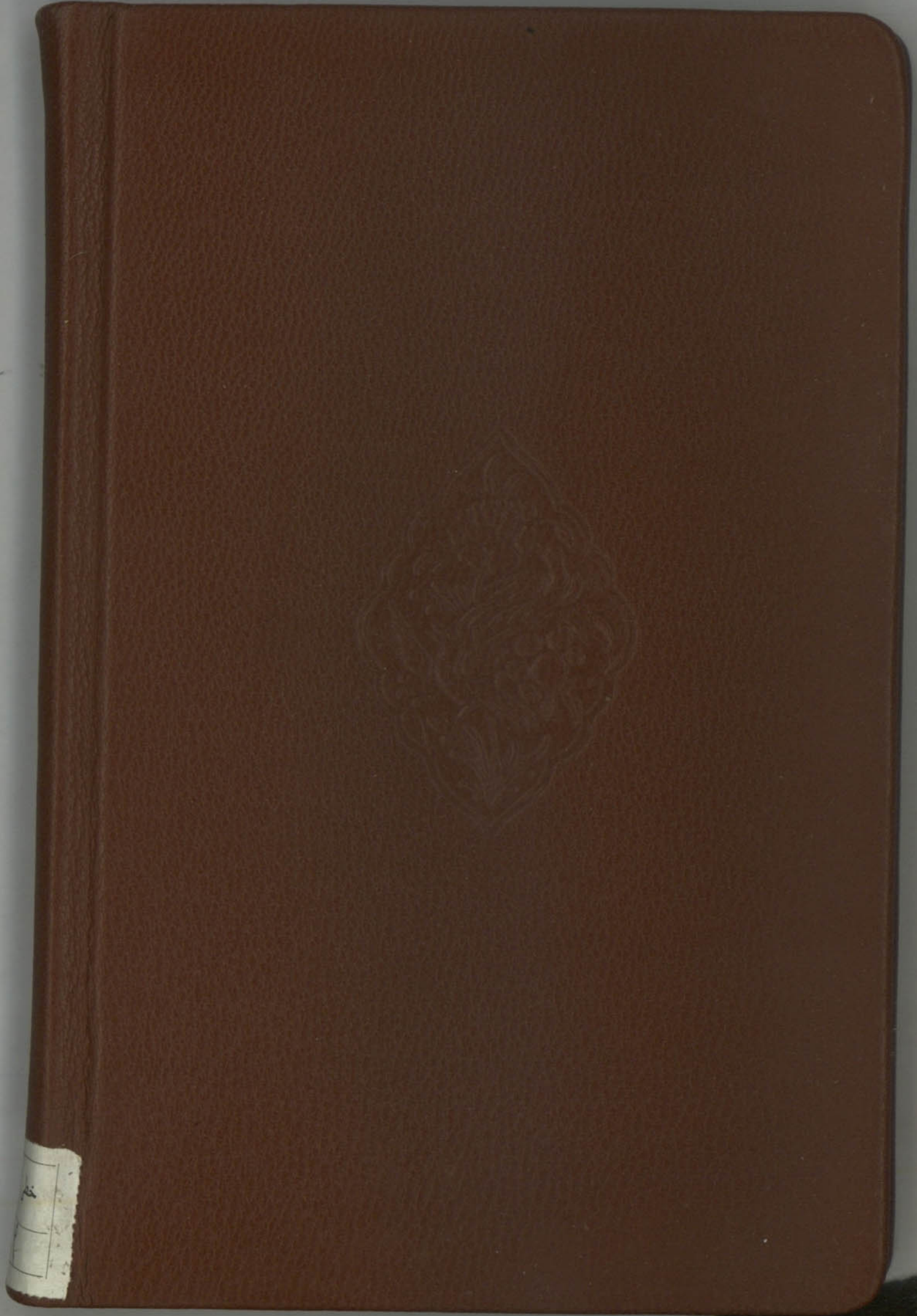




کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۷۱





مجلس شورای اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجوعه: آداب المتعلمین، رساله لکچرین

مؤلف: خواجه نصیر طوسی

مترجم

شماره قفسه: ۱۷۶۹

مجلس علمیه  
تبریز کاغذ



۱۷۲۱۹  
—————  
۲۰۸۳۸ ع

۱  
۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



بسم الله الرحمن الرحيم

برابر باشد و آنچه پیش و آنچه است که چون عذر جوی و بزرگش سر تا  
 بناید مؤلف القلوب و مقرب الاحوال موجب رفت و باعث رفت  
 ان است بلکه سبب انتظام امور دنیوی و اخرویست لهذا اذل  
 عبادة اینها برای تصدیق تالیف ای رساله که موسوم به حقیقت  
 و متضمن بعضی از قول و حکمت و ترک معاشرت بود که در کتاب  
 آن از جمله معجزات و افراتقصور بقدرت است از گناه در فضای نروبا  
 اما کی دعای توفیق داری غمخیزان مسرور و غمخیزان طالع دفع البلاء  
 باشد هر چند تصدیق این قسم امر نیست با مثال این خاکسار و مؤثره  
 بمقدار در نهایت بعد و غایت قصور است چه که وجود آن مؤثر  
 بوجود معقنی و رفع مانع مثل تحقق السعد و حضور سبب است  
 مشهور است که هر چه بخواهی با آن بجز در حال استنسال توفیق چهار صد  
 تفسیر بر بوده ادا در نسخ نظام کل کتفه بودن پای علی حضرت داعی  
 ربیب هب ملکک لا یسبح الا حدیث بعدی انتظام یافته تا و

عذر

عیوب و بر این معاملة تقصیر کنندگان میکند با وی که میداند بگوید  
 و بر او رسوا میکند و بر او کفر نوی خایه اش باشد و اعی الله تعالی  
 الی موسی من مات تأثبا من الغیبة فهو اخر من بدخل  
 الجنة و من مات مصرا علیها فهو اول من بدخل النار  
 و حی که خدای تعالی موسی را که هر که از دنیا تا نب از غیبت بیرون  
 آرزای اهل بهشت داخل بهشت میشود و بر مصبر غیبت از دنیا  
 بیرون رفت اول از دنیا اهل و رخ داخل و رخ میشود و لما رجم  
 رسول الله الرجل في الزنا قال الرجل لصاحبه هذا قصص  
 و قصص الكلب في البني معهما بحقیقة فقال الا تخشنا منها قال  
 یا رسول الله همت حقیقة قال ما اصبتمنا من اخبنا انما من هده  
 روایت آمده که چون رسول خدا مرد را بر سر طنزنا سنگباران کرد یکی  
 از صحابه را وی که همراهش گفت ای میت افتاده است بینه سگی بعد  
 پیغمبر با ایشان می آمدند تا بینه حیوانی رسیدند اشاره بایشان کرد  
 و گفت بخورید از آن دو کس گفتند از روی توبه که یا رسول الله چون  
 بخوریم میت را حضرت فرمود که خورید از گوشت برادر خود یعنی  
 عقوبت کن ای که بر غیبت مؤمن میت مرتب است بیشتر از عقوبت  
 اکل میت است چه که آن حق الناس نیز است و اکل میت حق الله است و این

بمعرفه گفت

در روی عنده قال من اكل لحم اخيه في الدنيا قرب اليه لحمه في  
في الآخرة فقيل له اكله ميتا كما اكلته حيا روايت کرده اند که هر که  
بخورد گوشت برادر مؤمن را بغير عيبت کند او را در دنیا نزدیک آورد  
گوشت بدن آن مؤمن را بغير مثال آنرا در آخرت و امر میکند که بخورد  
در نجات که میدهد چنانکه خوری در حالی که زنده بود در دنیا و اجاد  
در مدمت عنبت بسیار است لیکن مؤمن مطلع بخالت یک حدیث  
دستوار است بدانکه عيبت آنست که در مومی کنی بیک طریقی که موجب نقصان  
باشد بنفس وی یا عقل یا پوشش یا کردار یا گفتار یا نیت خانه یا خا  
وی یا بدن وی یا کلماتی و درازی یا بواله یا بواله وی اگر عيبت است یا  
با فرزندان وی و غیر اینها چنانچه مکروه طبع وی باشد و دلیل بر اینها  
حدیث است که از پیغمبر منقولست برسد از وی که عيبت چیست گفت  
ذکر آن اخاك بما يكرهه يعني مذکور ساختن و صفت کردن  
برادر مؤمن را بیک صفتیکه برکاه مطلع شود بر آن از زده کرد در آنرا  
گفته است عيبت کرده است و اگر دروغ گفته بتانست و از بعضی اجاد  
ظاهر میشود که عيبت منحصر بلباس نیت بلکه در هر اشاره متصور است  
ذکر چنانچه رسول الله ص فقيل ما العيبه فقال اعينتموه و اشارت  
عائنه بيدها الى امرأة اتها فتصيرة فقال اعينتها قالت قلت

لامرأة

لامرأة اتها طويلا فقال الفطحي الفطحي فلفظت بضعه من لحم  
ذکر کردند مرد در برایش پیغمبر بکی گفت چه او را عاج کرد پیغمبر گفت عيبتش  
کردی و اشاره کرد عايشه بدست پیغمبر زنی که کونا است سوره گفت یا  
عيبتش کردی عايشه گفت که گفتم از برای زنی عايشه او که وی در راست  
پیغمبر از روی عتاب گفت که بنیاد از بنیاد از دهن آنچه در دهن  
بس من بقصد نداختی آن دهن باز کردم با چه گوشتی از دهن من  
برون آمد ضابطه آنست که هر فعلی و قولی و حالیه که ظاهر سازد عيبت  
آن نیت است خواه آن عيبت با وی باشد و خواه نباشد و شک نیست که  
عيبت مؤمن حرمت اما عيبت فاسق خواه موافق باشد و خواه مخالف  
بعضی علما چنانچه کرده اند که حقیقت عيبت مذمتت و فاسق خدا و  
رسول می مذمت کرده اند پس جایز است و بعضی دیگر منع آن کرده  
بوسیله روایاتی که پیغمبر فرمود لا عيبت للمفاسق یعنی عيبت نکنند فاسق را  
و این وقتی است که کلاما در لا عيبت بجهت نبی باشد و اگر بجهت لایقی  
باشد عيبتش آنست که مذمت فاسق عيبت نیست خوشتا حال مؤمن  
بفضل الهی بر کجی جفا بخلت در آید که عيبت فاسق نیز بر او لازم نیست  
اگر چه شرعا لازم باشد چه که تانفس کسی را اطلاع بهم نرسد عيبتش مشروع نیست  
فصل سیم در بیان عيبت عیبه شروع حرمت قال البیهقي

من ملك غضبه وقاه الله عذابه سمره فرمود که هر که مالک غضب  
 خود شد یعنی بر کسی جاری نکرد و نگاه میدارد خدای تعالی ویرا از عذاب خود و قال  
 رجل رسول الله ص ارفى بعمل قال ص لا تعضب ثم اعاد عليه فقال لا  
 تعضب مردی گفت رسول خدا امر کن مرا بعلی که گال بران داشته باشم  
 پیغمبر فرمود که غضبناک متوجه خشم خود جاری ساز باز آن سائل یعنی  
 سوال کرد باز پیغمبر همان جواب فرمود یعنی خشم خود فرو خور و قال  
 الصادق ع الغضب مفتاح كل شر امام جعفر صادق ع گفت اگر کسی  
 غضب کلید همه شر است و قال ص اذا غضبت فليتوضأ بالماء  
 فان الغضب من النار پیغمبر گفت هر گاه غضبناک شوی خود  
 را نگاه دار از اجرای آن قال ص من كظم غيظا ولو شاء ان يمضه  
امضا املا الله قلبه امنا و ايمانا بغيره فرمود هر که خشم خود را  
فرو خور در حالتی که اگر اراده کند که جاری کند غضب خود را تو اند  
پرمیکند خدای تعالی و از آن نور ایمین از عذاب دنیا و آخرت از نور  
و قال ص ماجر عبد جرعة اعظم اجر من جرعة غيظ كظمها ابتغاء  
وجه الله قال الله تعالی و الكاظمين الغيظ بغيره فرمود که کسی که  
سب کسی جرعه عمل صالحی را که عظیم تر باشد مرزا و پیش خدای تعالی  
از جرعه خشمی که فرو خور د آنرا بوی کظم طلب رحمت خدا مدع کرده

رای عمل

این عمل سمره  
 لور قرآن که فرموده والكاظمين الغيظ یعنی از جمله صفا و کمال مؤمنان  
 است که خشم خود فرو خورند و قال البیضا او بوی محمد  
 ان يكون كافي صمضم قالوا وما ابو صمضم قال رجل كان من مشرك  
 اذا اصبح يقول اللهم اني اتصدق اليوم بعرضي على من ظلمني  
 پیغمبر گفت با صفا خود که آیا عاجزید که متصدق بصفته ای صمضم  
 باشید پرسیدند که چه کسی است ای صمضم گفت مردی بود در میان  
 جماعت که پیش از شما بوده اند هر گاه شب را بیدار می آید در مبلقت ای  
 بدرستی که من تصدق کردم بتو ای که از دریدن پرده عرض من از برای  
 من ایی روز صاف میشود یا حق که از جانب من لازم میشود بر کسی که  
 امروز پرده عرض مرا برد که در حرث آمده که امام حسین ع با جمعی فرست  
 بود غلام وی کارشاش کرد در دست داخل شد از وصفت یا از غفلت  
 پایش بجائی بند شد که از دستش رد شد و بر سر امام حسین ع افتاد  
 و آتش گرم بر سر او رو سینه مبارک آن حضرت روان شد غلام از زمین گفت  
 و الكاظمين الغيظ حضرت گفت خشم خود را فرو خوردم بعد از آن غلام  
 گفت و العاقبة عن الناس یعنی مؤمنان مؤمنان موصوفند  
 بجهنم و کرم در آن از گناه گناه کان امام گفت عفو کردم باز غلام گفت  
 و الله يحب المحسنين یعنی خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران را

کارین

خشم خوردن که از امام گفت از اوست کردم خالصا لوجه الله و نیز در حدیث آمده  
 که امام عبا با همی از چنان استاد بود تا صیبه بوی رسید از شدت غضب  
 بیایا که سیل بر روی مبارکش از زمینان خواستند که و بر این انداختند امام  
 منع کرد و بعد از آن بدوی بنا صیبه کرد و گفت قادرم بر آنکه بگویم تا چنان ترا  
 در زیر پا خاک مال کنند اما نمیکنم و قادرم که از ظلم تو بخلیف یعنی نارون از  
 شکوه کنم تا دراز تو بر آرد اما نمیکنم و قادرم که سحرگاه رو بد رکاه قبول کنند  
 دعای مظلومان کنم تا حضرت متع حقیق از انتقام من بکشند لکن نگنم و قادر  
 بر وزیر عیامت در پیش قدم از تو کشایت کنم تا مستحق دروزن شود اما نمیکنم  
 خدا گواه باشد و مؤمنان حاضر که اگر حق جل و علا امر باشد شفاعت  
 مشرفه ارد من اول کسی را شفاعت کنم تو باشی مردی کان بر که بزور دست  
و بر روی با خشم اگر بر این دائم که موی خبیله و قال الغضب یفسد الامان  
 که یفسد الصبر العسل یفسد کف غضب فاسد میزند و ناقص میکند ایمان را  
 چنانکه فاسد ضایع میسازد تلخ صبر عسل را یا آنکه غضب حلاوت ایمان را بر  
 طرف میکند چنانکه غضب حرم می شود از لذت مناجات و در  
 راز و نیاز بجزئی قاضی الحوائج چنانکه صبر حلاوت عسل را میبرد و قال جلایا  
رسول الله ای شیء استند قال غضب الله قال فما یبعدنی عن غضب  
الله قال ان لا تعضب مردی بر سید از پیغمبر که یا رسول الله چه چیز سخت

دشوار

و دشوار تر است پیغمبر گفت غضب خدای تم و گفت چه چیز حرام و میکند از  
 غضب خدا پیغمبر فرمود که خود را از غضب یعنی از جاری ساختن غضب  
 نگاه داشته و روایت درین باب بسیار است یکی که فیر دلی که کبیرا است  
 بد آنکه غضب الحریث فی نفسه در نهایت شدت حضرت باطنی چنان  
 پیغمبر معلوم میشود و با همی میدارد ظاهر خود را بزور مردم و دشنام  
 دادن و سخت گفتنی و زبانند از راز ارباب کردن و بر کرد و رفت  
 حد و قصد های بد و شتمانت و ز زدن و بر عزم فاش کردن هر  
 خلایق و در بدین برده ایشان و خوشحال شد معصیت مغضوب  
 و عینا که شدن بشادی وی و هر یک از این امور محرم است البتة  
 بر مومن یکی از دو چیز نظر مظهر غضب لازم یکی که برودت ریاضت  
 دافه حرارت غریزی است که آتش از افروختند اگر چه با کلیه تند فح  
 نشود دوم آنکه مجبور علم آن مرض را از عروق و اعصاب بیرون آورد  
 مثل آنکه تصویق تر آن کند که اعلام مرتبه اش غالب بر مغضوب شدن  
 در زمان قلیلیا با امکان وقوع بسبب آن علیه بگذرد در دنیا گفته  
 مراتب از تغلب می سخت تر و دشوار تر باشد هر گاه در دنیا لزوم آیین  
 معده ممکن باشد پس در آخرت که خانه انتقام است و عظم تر از آن  
 در دنیا در اید حال چگونه خواهد بود و اگر بسبب بی دوا و دفع غضب نتواند کرد

عذابان م



بار بر ساه و القای درگاه و سبک در ماندگان از شر دیو کوشی بر آید و از ما الله من الشیطان  
 الرجیم آتقی را از خود دور کن که هر نفسی که بر ظاهری و باطنی انسان سر میزند از جمله  
 اغویان است و شتره من الله است و همچنین تمسک باطنی نور و وضو از نفس غیبی  
 فرو نشاند چنانکه در حدیث آمده است بالقیام و بالعقود که قائم است و اگر  
 نشسته است قال النبی ص من وجد شیئا من فلیلضوق خذة بالارین  
 پیغمبر گفت هر کس که بیاید بر از غضب در نفس خود بیاید که چنانچه در وقت  
 بر زمین بنشیند کند بر زمین کویا که حکمت درین آن باشد که هرگاه انسان از غضب  
 بر خاک کف آید مواضع حکمت بنهد بر آید شکر تنگ که در نفس با هم رسد از غضب  
 که گفتا شکر است نجات یابد فصل چهارم در بیان کذب بدانکه کذب در  
 جمیع باب حرامست مگر بوسیله ضرورتی جائز شود قال الله تعالی و اجنبوا  
قول الزور یعنی اجتناب کنید از مومنان از کلامی که متضمن کذب  
قال النبی ص و ایاکم و الکذب فانه مع الفجور قال النبی ص کذب  
 پیر میزند از کذب بوسیله آنکه کاذب با اهل خجور در روز جزا خواهد بود  
وقال النبی ص الکذب باب من النفاق گفت پیغمبر که دروغ دروغ  
 یعنی شتم است از نفاق که آن اظهار ایمان است با اضمای کفر وقال النبی ص  
ویل للذین یخذون بکذبت لیضحک الناس ویل له ویل له  
ویل له پیغمبر گفت ویل برای کسی که مده است که تکلم میکند بر سبیل دروغ

تا بمانند

تا بخزند خلافت از سخن در رو بیخ وی ویل از برای اولت ویل از برای اوست  
ویل از برای اوست قال النبی ص فی تعداد اکبر الکلمات الا و قول  
 الزور پیغمبر در وقتی بیان فرمود اگر کلمات آن کبره را گوید بداند که از  
 جمله اکبر است سخن دروغ و روایت درین باب اکثر از آنست که پیغمبر  
 توان معلوم نمود بدانکه پیغمبر معلوم شده که کذب صحتی از نفس  
 میشود که هر نفسی که بر بندد دروغ و بیحقیقت باشد چنانکه در بیدار بوسیله  
 مخالفت خواستی از درک سراسر عالم ملکوت محرومست همچنین از خواب  
 بسبب پوشیدن آن حالت دل وی از درک آنگاه همه سبب فصل پنجم در بیان  
 حدیث عالم اولی ترای بر زمین و باری در کل اقوال و فی جائز است کذب که از کتب  
 فسادی حادث شده که نجات از کذب عظیم تر باشد و این از قبیل فصل ششم در بیان  
 که در وقت ضرورت جائز میشود اگر چه آن فی نفع حرامست قالت امیر  
کلثوم ما رخص رسول الله ص فی شی من الکذب الا فی ثلث الرجل  
یقول القول برید الاصلاح بین امتی و الرجل یقول فی القول الرجل  
والرجل یحدث امراته ام کلثوم رضی الله عنهما روایت میکند از رسول  
 که آنحضرت دروغ گفتن رخصت نداد مگر در سه جا مثل کسی که اراده دارد که  
 خصومت شخصی را اصلاح کند و آن بیدروغ صورت نبندد پس جائز است  
 بکذب آنرا اصلاح کند یا کسی که در حرب با دشمن اگر راست گوید دشمنی بروی ظفر

یادرس ما شربت که بگردد راه طهر و سخن را بر بندد و یا کسی بازن خود را  
بگوید محکمت که فدای بهر سکه که عظم از مفسده کذب باشد پس کذب  
با وی جا شربت شهر زمان چون ناقصات عقل و دینند که با مردان راه ایشان  
گزینند حاصل پیچ در بیان ریایند که ریای عظم که شربت بلکه و لطیفه  
شربت قال الله تعالی من كان يرجوا لقاء ربی فلیعمل عملاً  
صالحاً ولا یشرك بعبادی شیئاً احداً یغی و الله اعلم خدای تعالی  
میفرماید که هر که امید و ارادت بملاقات رحمت پروردگار خوش بگردد  
عمل از روی اخلاص و شریک نکند بجز در بندگی پروردگار خود دیگر بر این  
ریا کند و قال البیه ص انا اخوف ما اخاف علیکم الشریک الا صغیر  
کافیل ماهو قال الربیع ص گفت ترسناکترین عمل را من ترس از  
مضرت آن بر شما شریک که چکرت برسدند که آن چه عمل رب گفت ریای  
قال البیه ص یقول الله عزوجل یوم القیمة اذ اجاز العباد اعمالها  
لکم اذ هبوا الی الذین کنتم ترءون فانظر واهل تجدون ص  
پس هر که حق سبحان و تعالی روز قیامت خطا بر یا کاران میکند  
در وقتی که صالحان از بنف جزای عمل شریف میسازد که ای ریاکاران  
بروید و جزای عمل خود را از آن کش طلب کنید که بوسیله قدر و منزلت  
در نزد ایشان بمبالغه در عملها و عبادتها منموید بر بینید که می باید

درین

در پیش ایشان جزای عمل خود را یعنی می باید چه صلوات اولین و آخرین  
در آن روز مجال خود در مانده اند که بر وی دیگری باشد و قال البیه ص  
استعیدوا بالله من حب الخزی قبل ما هو قال وادی  
جلتم اعداً للفقراء المرابی قال الله تعالی من عمل لی عملاً شربت  
فیدعیرک فمؤله کله و انما من برئ و ان الغنی لا غنیاً عن الشریک  
پس هر که گفت پناه برید بخدا از جاه رسوائی برسدند که چه چاکت  
گفت و ادیت در جهنم که آگاه کرده اند بوسیله افراشی که ریایا  
و حضرت جعفر سجانه سکونید که هر که عبادت من کند و دیگر برادران  
شریک از همه از برای آن واقع شده نه از برای من و من از اینچنین  
عمل بزارم و من غنی ترین اغنیایم از شریک استی و قال البیه ص  
لا یقبل الله عملاً فیه مقدار ذرة من یا پسر هر که گفت بجز شریک  
الهی نمیرسد علی که در و بقدر ذره از ریای باشد و قال البیه ص ادنی  
الریا شریک پسر هر که گفت سهل ترین ریای شریک و قال عیسی ص اذا  
کان یوم یصوم احدکم فلیدعی رأسه و لحنه و یمسح شقیته  
لکیلا یری الناس انه صائم و اذا صلی فلیترج ستره بیه فان الله  
تعالی یقسم التناکما یقسم الی فاعیسی ص گفت بجز ارباب در روز  
که یکی از شما صایم است چه بکند و رویش و لبهای خود را تا مردم نفهمند که

در هاست و برگاه یکی از شما نماز گذارد در پوشیده و در خلوت عبادت کند  
و توفیق دانش خلاصی عبادت و برگاه شایسته موجب مدح و تنای وی شود  
چرا که خداوند به قیامت میکند شما را بر خلاصی چنانکه قیامت روز بر این چنین چنانکه  
هر کسی را در روز ازل از روزی بهره اوست بچینی از شما هم بهره اوست و آنچه  
روزی و تنای برای هر کسی مقدّر شده به تدبیر و کسب مخلوق نه زیاده مشیون و نه  
کم بلکه وجود و عدم ایشان درین باب مساویست لهذا میفرماید که مَنْ  
فَسَمِنًا بَيْنَهُمْ مَعِيَّتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا یعنی و الله اعلم ما صنعت کرده ایم  
در میان خلایق جزیره که با آن تعیین میکنند در دنیا خواه آن چیز از باب  
مناکولات باشد یا شتر و بات یا ملبوسات یا مرکوبات یا منکوحات و  
غیر آن و خواه از باب کلمات جستا و روحا باشد مثل هر یک موجب تنای این  
گشت مانند حسن و عقل و ضلح و شجاعت و سخاوت و عفت و غیر آن  
قال النبي ص في حديث طويل يقال للقاري و العالم والمنفق اذا قال  
فقلت كذا كذبت ارددت ان يقال فلان شجاع او عالم او جواد  
فيذهب الى النار بغيره در حدیث طولانی فرمود که روز قیامت پند  
از غازی و عالم و صاحب خیرات که هر کرده اید غازی گوید که در راه خدا  
جهاد کرده ام عالم گوید که در راه خدا عمر خود را بعلم و تبحر صرف نموده ام و  
صاحب خیرات گوید که بواسطه رضای خدا مال خود را بجهاد کرده ام در جهاد

ایشان

ایشان از روی عنایب بگویند که دروغ گفتند بلکه توجها در روی آمدند  
گفتند فلان نجاست و تو تحصیل علم نمودی که ثنایت گویند که فلان عالم است  
و تو صرفا نمودی که مشهور شوی بچو و سخاوت پس امر شود که ایشان را بدین  
برند وقال النبي ص المرابي ينادي يوم القيمة باربعة اسماء یا عا دریا  
فاجر یا خاسر اذهب فخذك اجر من عملت له فلما اخر الكعبه بنا  
بعمره فرمود که بد رستیکه بریا کاران ناکند و در قیامت و کل و اعد  
مسی بحبار هم سازند و بگویند ای ریاکار و ای کلاه کار و ای زیاکار  
بروز غل خود را از کسی طلب کن عمل برائی و کردی یا او را شریک در عبادت  
پس ترا در پیشی ما مژدی نیست آیات و احادیث در مذمت ریاکاری است  
بد آنکه حقیقت ریا خراستی حصول قدر و منزلت است بوسیله عبادت  
در نزد خدا و چیزی که با آن ریا کرده میشود شریک در ریاکاری است  
بجهت بدن و آن اظهار کردن است لاغری بدن را تا کاران بر بندوی بیداری  
علا و ام و صوم علی الاتصال را و اظهار کردن است حزن و غمناکی را تا کاران  
برندگی و بیسیا بسیار اهام با مود دینی دارد و اظهار کردن است پریشانی  
محاسن را تا کاران بر بندوی که از پس که مستغرق عبادت و طاعت علی است  
آن نمی پردازد و اظهار کردن خشکی لبهاست تا دلالت بر زهد داری وی و اظهار  
گفتگوی جزئیست تا کاران برندگی آن از ضعف و ریاضت و هم ریاکاری است

بجهت پند جسامت مل با الغموم در گرفتنی شارب و سر بیانی داشتن در راه رفتنها  
 و حرکت نمودن مثل متفقان و باقی گذاشتی اثر سجود یا سبالغ نمودن در تحصیل  
 تاگان بر ننگ کبر العبادت و ننگ داشتنی چنانها تاگان بر ننگ او وجود و مکاره  
 یا تفکری که یک گفتش بهتر از عباده هفتاد است و ننگ اول است و ننگ دوم یا در ننگ  
 پوششها مثل پوشیدن پیشیند و لباسهای زینت و کوه ماه گردانیدن زبر جامه تا  
 ساق و کوه ماه گردانیدن آستینها و گذاشتن لباس رده و چرک تاگان بر ننگ روی  
 از شدت و ترک علاقه به مرتبه مستغرق وقت خوردن که اصل التفات است  
 بکس و دوختن و شستن آن ندادن و یا مثل پوشیدن مرتبه و سجاده بدوش کردن  
 تاگان بر ننگ روی از صوفیان آگاه است و وی بخیر بگردد از حقیقت تصوف  
 یا مثل پوشیدن لباسی که او دانشندان می پوشند تاگان بر ننگ روی عالم  
 ربانیت و وی از خلوت داشتن بهره نبرد یا مثل دستمالی بر بالای دست  
 بستن و جوب پوشیدن بجهت خد از عماره تاگان بر ننگ روی در نهان  
 و پنهان کاریت و جاعتیکه قصدشان در پوشش لباسی ریاست ز خدا بعضی  
 لباسهای گنجه میکنند تا در اول اصلاح مرغوب باشند پس اگر تکلیف  
 از آن لباسی نماند یا لباس اغنیان تکلیف بودی بغایت شرافت چو کفایت  
 است که قدر و منزلتش در نزد سلطانی و اغنیای سلطه پوشیدن آنها صانع خدا  
**جهانم** یا که زینت بزبان مثل ریای اهل و عظم که ادای مقصد نمینانند و عبادت

دفعه

فصیح مستحکم بر نهی که تقوی معانی حکمت آموز و تحقیق از نهی انگیز باشد و او را زین  
 در وقت تکلم رقیق و صوت خود را مخزون میکند تا دلالت بوقوع  
 و اخلاص وی و چنانکه در دل بوی از ان شنیده یا دعوی میکند در حفظ  
 احادیث و ملاقات مجتهدین و بیان حال حدیث که صحیح است یا سقیم تاگان  
 بر ننگ وی که نیکو علم است یا متحرک میگردد اندک بهار از ننگ در میان خلایق و امر  
 میکند معروف تاگان بر ننگ دایم الذکر و منکر معصیت و دل از بی خیانت  
 از انکار معصیت یا الهما غضبنا کثرتن را بدین منکرات و تاسف  
 خوردن بروقع معاصی از خلایق با انکه باطن وی عاریت از غضب  
 و تاسف **پنجم** ریاکردنست بعبادت مثل بسیار ایستادن در قیام  
 نماز و سبالغ در قرائت نمودن و رکوع و سجود طولانی کردن و سر بیانی  
 داشتن و التفات بجزئی ناکردن و صدق در میان خلایق دادن و روزه  
 بسیار داشتن و بی مکر تردد نمودن با انکه خدا میداند که اگر ننگ ملاحظه  
 و منزلت در پیش ایشان باشد یکی از بی عملها با بی کیفیتی میگردد بلکه اگر میگردد  
 بسبب تساهل جای آورد **ششم** ریاکردنست بکثرت شاکردن و مردمان  
 و در مدرسه و مجلس ذکر کردن مجتهدین را که تحصیل علم از ایشان نموده کسی  
 از علمای عصر در میان مردم نطق کند در محل گذار شدن تاگان بر ننگ وی ملاقات  
 کثیره با مجتهدان بسیار نموده و علم و افترا از ایشان کسب کرده تا با بی وسیله

ست

شهرت کند بختی که برایت او آید خصوصاً علی و سلطانی و صلحا و اعتماد بر قول  
و فعلی و نماز و ویران از اسل تقدس و برکت شمارند و معتقدی خود کرده اند  
و بالجمله باید دانست که اگر اراده و فعل مذکور است و بجای آن بجهت آن بجهت  
و منزلت و تحصیل منفعت است پس بیشک آن حرمت بلکه شکر است و اگر اراده  
و فعل آنها من اوله و آخره بقصد قربت بختی که حضور و عنایت نزد وی  
در حق ایشان با نهای سعادت است بقیه که از شخص از مقبولان در کائنات و خواستند  
نفس و طاعتت بشود و آنکه از طریق دیگر صلا آنها بوی راه نیاید مثل آنکه ویران از آن است  
آن دارند و بوجه مستند است و نفی آنرا بصورت شرع دارند و هر انفس  
شیطان بقرض لذات دنیا مثل لباسهای فاخر و اطعمهای سیرت بختی که در کسبها  
در اینها و غیر آن باشد چنانکه گفته علی و صلحا و دیگران است و بجهت و بمنزله ای مرض  
گفته اند عوام را نیز طبع آنرا غمناکند و بجهت رغبت ایشان بآن میکنند تا راه اعراض  
عوام بسته شود و اگر مشیت کند بر سر سندان عوام بگویند که اگر تحصیل لذات بدست شایع  
بآن شود و اگر خدایت چه مانع ما از آن میکنند و معلوم است که حصول آن بی وجود  
صورت نمیبیند پس برهم لازم شد که جمیع اوقات خود را در تحصیل دنیا اگر بر وجه  
حرف نمایند مثل ترفه اوقات خاصه و تحصیل از نظر و کسب برای اخلاف نیز نیست اگر چه  
باشد بلکه امر آتای بجای می آید که اکثر خدایان فرض دار و پایشان نموده اند و راه جز  
مسدود کنند بلکه قوه قلبی از عداوت در سر دنیا بجز حاصل نموده که خداوند

القول

رسول بسبب آن در اثر و مرغوبیت که از فساد و فتنه بگریزد و بر اهل انصاف  
پوشیده نیست که مذمت دنیا و زینت آن در قرآن و حدیث بجای آورده بچگونگی  
علما را انکار آن است بلکه جمیع علمای الا هم را نیت قال الله تعالی قل ان كان  
اباؤکم و اباؤکم و اباؤکم و اباؤکم و اباؤکم و اباؤکم و اباؤکم و اباؤکم  
بجائز و خشنود کساده و مساکین ترضونها احب الیکم من  
الله و رسوله و جهنما فی سبیل الله یسئلونکم فقلوا نعموا حتی یاتی الله باخبره  
و الله لا یهدی القوم العاصیین و الله اعلم حضرت عزرائیل  
امر میکند بر رسول خود که بگویند مناسکه اگر است ابا، شما و انبای شما و برادران  
شما و زنهای شما و اقربای شما و مالهای شما که کسب نموده اید و متاعهای مجاز  
شما که خانیغذ کساده آن و مسکینان کسب عرضی شما است دوست و همجوین  
سب بر شما از خدا و رسول وی و مجاهده نمودن در راه خدا پس اگر است غنی  
که آن مذکور است بر شما و بر سب از خدا و رسول و مجاهده منتظر باشند تا بیاید  
حکم خدا بجای امر او بر شما که عقوبت دنیا و آخرت و حال آنکه خدا هدایت  
نمیکند که وی را که از خدا خود بیرون رفتند بوضع محبت غیر خدا و رسول و  
در راه خدا بجای محبت آنها و فرستند تا بگوید یاس ازین آیه استخفاف  
چرا غیر نموی پس حق عداقت با وی آن است که دعوی کند با دلالت قرآن بر خلاف  
آن هر آنکه کاذب خواهد بود قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا یحبکم

اصحابكم ولا اولادكم عن ذكر الله ومن يفعل ذلك فاولئك هم  
الظالمون يعني والله اعلم اي كويدي كان بايديك شئرا بله و غفلت يند  
 ماله اي شئرا و اولادك و اذاعت و اطاعت او امر و نواي كرهه خود را بسبب ابيها بود و غفلت  
 گرفتار سازد بچينه كذا اطاعت امر و نه خدا بازمانند زيانك را بسبب در دنيا و آخرت  
 بغوت راحت بدست و تحصيل كردن عذاب و دوزخ و اهل بصيرت پويستند  
 كنج غباوت و بلايت باي مرتبه نميتوانند بود كه كسي دوست حقيقي را بواسطه  
 دشمن يقين از دست داده تمام عمر هم در دشمن باشد و عجب تر از اين آنست كه  
 كوه با آفتاب است و سرگشي بزول قرآن بروي جنازه كسب ميروايد كه لو اولنا  
هدى القرآن على جبل كرايته خاشعاً متضرعاً من خشية الله  
 الا بطريق خشوع و فروتنى برش كردن و انسان با آن ملائكت و شكستگي كه  
 مخلوق از خاكت منزه بشرف خلافت و عقل و هيونت است فقير و خوار  
 دنيا شده جميل على الاطلاق را فراموش كند قال الله تعالى اقول است من  
اتخذ الهة ههنا كعبه و الله اعلم اي انجمنى يا محمد كسى را كه فراموش  
 بمنزله خداي يميز معبود حقيقي خود آنچه متعلق خواستش و هواي و ريت از  
 مشتبه دنيا و لذات آنرا و بسبب پرستش آن اعبادت معبود كه مستحق  
 عبادت است و مانند قال الله تعالى وما هدين للذين اتواكوا  
 و لعبت يعني والله اعلم ميروايد كه نسبت اين زندگاني دنيا مكره و لعب و لعب

و بسبب

فيه الانسان و ساير الحيوان كالتشاعة و القوة و الشفقة  
 و غيرها و به اظهر الله تعالى فضل آدم على الملائكة و امهم  
 بالتجود له و ايضا و هو الوسيلة الى التسعادة الابدية  
 ان وقع العي على مقتضاه فالعلم الذي يفرض الله على المكلف  
 نفسه يجب تحصيل و جبره عليه ان لم يحصل و الذي يوجب  
 الاحتياج به في الاحيان فرض على سبيل الكفاية اذا قام  
 به البعض سقط عن الباقيين و ان لم يكن في البلد من  
 يقوم به استزكوة جميعا بتحصينه بالوجوب قيل بان  
 علم ما يقع في الاحيان على نفسه في جميع الاحوال بمنزلة  
 الطعام لا بد لكل احد من ذلك و علم يقع في الاحيان  
 بمنزلة الدواء يحتاج اليه في بعض الاوقات و علم  
 التجو بمنزلة المرض فعمله حرام لانه يضر و لا ينفع الا  
 قد مر ما يعرف به القبلة و اوقات الصلوة و غير ذلك  
 فانها ليس حرام فاما فضل العلم في صفة يتجلى  
 بها لمن قامت به الالمن قامت هي بالمدكو و ينبغي  
 لطالب العلم ان لا يفعل عن نفسه و ما يتفهمها و  
 يجب و ما يضرها في اولها و اخرها فيستجلب مما

يفعلها ويحببها عما يضرها لان لا يكون عاقله وعمله حجة  
عليه ويراد عقوبته **العصر الثاني** التي لا بد طالب العلم من  
النية في تعلم العلم اذا النية هو الاصل في جميع الاحوال الا  
فعال بقوله وانما الاعمال بالنيات وقوله صلى الله  
لكل امرئ نية فينبغي ان ينوي التعلم لطلب العلم رضا الله  
وانا الجهل عن نفسه وعن سائر الجهال واحياء  
الدين وابقاء الاسلام بالامر بالمعروف والنهي عن  
المنكر من نفسه وشغلته وعن الغير بقدر الامكان  
فينبغي لطالب العلم ان يصبر في المشاق ويحتمد بقدر  
الوسع فلا يصرف عمره في الدنيا الحاضرة الفانية ولا  
يبدل نفسه بالطبع ويحتمل عن التكبر **العصر الثالث** في اختيار  
العلم والاستاد والشريك والشباب فينبغي لطالب  
العلم ان يختار من كل علم احسنه وما يحتاج اليه  
في امور الدين في مجاله وما يحتاج اليه في المال  
ويقتنه ويقدم على التوحيد ومعرفة الله تعالى بالذليل  
ويختار العتيق ونو المحدثات قالوا عليكم العتيق  
واياكم بالمحدثات ويختار المشون لخواشي كما قيل

عليكم

عليكم بالمشون وما اختار الاستاد فينبغي ان يختار  
الاعلم والافرع والاسن وينبغي ان يساوي في طلب  
العلم اى علم راى في الشيء في تحصيله فاذا ادخل للتعليم لبلد  
يريد تعلم فيها فليكن ان لا يعجز في الاختيار طمع العلماء  
ان يصبر شهرين حتى كان اختياره للاستاد ولو رد الى  
التردد والرجوع الى اخر فلا يبارك له فينبغي ان يثبت و  
يصبر على استاد وكتاب حتى لا يصير يتراكمه ابتر وعلى كل  
فن حتى يشغل نفسه بغير اخر من التصير اما هرا فيه  
وعلى بلد حتى لا ينتقل الى بلد اخر من غير ضرورة فان  
ذلك كد يفرق الامور المقربة الى التحصيل ويشغل القلب  
ويضيع الاوقات واما اختيار الشريك فينبغي ان  
يختار المجتهد المورع صاحب الطبع المستقيم ويفر من  
الكسلان والمعطل ومكثار الكلام والمفسد والفتان  
قيل في الحكمة الفاسية <sup>١</sup> يارب يد تدور اماريد <sup>٢</sup> تاتواني  
ميكيل يارب يد <sup>٣</sup> ماريد تنهاه من برجان زندا <sup>٤</sup> يارب يد  
برجان وبرايمان زندا <sup>٥</sup> وقيل التفرغ فاعتنى الارض باسمها  
مها واعتنى الصاحب بالصاحب وينبغي ان يعظم

العلوم أصلها بالقلوب غلبة التعظيم قبل الحرمة خير من الطاعة  
 حتى هو يأخذ الكتاب ولم يطالع ولم يقرأ الدرر من الإجماع الطلها  
 رة وينبغي ان يحرك كتابه الكتاب ولا يفرط ان يحرك كتابه  
 الكتاب ولا يفرط ويترك الحاشية الا عند ضرورة لانه ان  
 عاش يومه وان مات شتم وينبغي ان يستمع العلم بالسمع العظيم  
 وحرمة لا يستهمل ولا يتخذ نوع العلم بنفسه بل يفوض  
 امره الاستاذ ان الاستاذ قد حصل له التجارب في ذلك  
 عند التحصيل وقد عرف ما ينبغي بكل واحد وما يليق الطبيعة  
 وينبغي لطالب العلم ان لا يهمل قريباً من الاستاذ عند التيق  
 بغير الضرورة بل ينبغي ان يكون بنيه وبين الاستاذ قد  
 القوس لانه افرج بالتعظيم وينبغي لطالب ان يجتهد عن  
 الاخلاق الذميمة فاما كتابه معنوية قال رسول الله  
 ص لا تدخل الملائكة بيتا فيه كلب او صورة <sup>الغيب</sup> <sup>الغيب</sup> في  
 الجسد والمواظبة والملازمة والهمة ثم لا بد لطالب العلم  
 من الجسد والمواظبة والملازمة وقيل من طلب شديداً وجد  
 وجد ومن فرغ بابا والرج والرج وقيل بقية ما ينبغي ان  
 تتمنى قبل يحتاج في التعلم الى الجسد الثلاثة المتعلم والاستاذ

تمت في

والادب ان كان في الحيوة ولا بد لطالب العلم من المواظبة  
 على الدرس والتكرار في اول الليل واخره فان ما بين الع  
 العشاين ووقت التفرقة مبارك لمن اسرى نفسه  
 بالليل فقد فرح قلبه بالنها وبعثته اقام لحدثة  
 وغنقوان الشباب ولا يجهد بنفسه جهداً يضعف  
 النفس وينقطع عن العمل بل يستعمل الرفق في ذلك والر  
 في اصل عظيم في جميع الاشياء ولا بد لطالب العلم من  
 الهمة العالية في العلم فان المرء يطير لهمة كالطير  
 يطير مجنا حية فلا بد ان يكون همة على حفظ جميع  
 الكتب ليحصل البعض فما اذا كان له همة ولم يكن  
 له جد ولم يكن له همة عالية لا يحصل له الا قليل  
 من العلم فينبغي ان يثبت نفسه على التحصيل واجتهد  
 المواظبة بالثبات في فضائل العلوم وحقائقها و  
 دقايقها فان العليق وغيره ينبغي ان حيوة العلم  
 ابدية قيل العالمون وان ماتوا فلهما حيا وكفى  
 بلذ العلم داعيا للعاقل الى التحصيل وقد تنولد  
 الكسل من كثرة البلغم والرطوبات وطريق تقليده



تقليل الطعام وذلك لان السنان من كثرة البلغم وكثرة البلغم  
 من كثرة الماء وكثرة شرب الماء من كثرة شرب الاكل الطعام  
 واكل الخبز اليابس يقطع البلغم والرطوبة وكذا اكل الدبيب  
 ولا يكثر الاكل منه حتى لا يحتاج الى شرب الماء فيزيد البلغم  
 والتواء يقلل البلغم والرطوبات ويزيد في الحفظ و  
 الفصاحة وكذا التقليل يقلل البلغم والرطوبات وطريق  
 تقليل الاكل التام في منافع قلة الاكل وهي الصحة والنعمة  
 وغيرها والتام مضار كثيرة الاكل وهي الامراض وكلاهما  
 الطبع قيل البطنة تذهب الفطنة وينبغي ان ياكل الاطعمة  
 الدسمة وتقدم في الاكل الاطف والاشمى ولا  
 ينبغي في الاكل والنوم الا الغرض الطاعات كالصلوة والقوة  
 وغيره **الفصل الثاني** في بداية السبق وقدره وترتيبها ينبغي  
 ان يكون بداية السبق يوم الاربعاء قال رسول الله ص  
 ما من شيء بدا في يوم الاربعاء الا وقد تم قبل كل عمل من  
 الاعمال الخيرة لا بد ان يقع يوم الاربعاء وهذا يوم لا  
 ريب ان يوم خلقه فيه النور وهو يوم خمس في حق  
 الكفارة فيكون مباركا للمؤمنين واما قد السبق

في الابتداء ينبغي ان يكون قدر السبق للمتدي قدر  
 ما يمكن ضبطه باعادة مرتين بالرفق والتدريج فلما  
 ان اطل السبق في الابتداء فالاحتياج الى الاعادة عشر  
 مرات فلهو في الانتهاء ايضا كذلك ولا يترك تلك  
 الاعادة الا جهده كثير وقد قيل السبق حرف والتكرار  
 الف وينبغي ان يتدي بشئ يكون اقرب الى فهمه  
 والاساتيد كانوا يختارون للمتدي صفارات للسبق  
 لانه اقرب الى فهمه والظبط وينبغي ان يتعلق السبق  
 بعد الظبط والاعادة كثيرا لا يكتب المتعلم شيئا الا يفهمه  
 فانه يورث كلاله الطبع ويذهب الفطنة ويضيع الا  
 وقاات وينبغي ان يجهد في الفهم من الاستاذ بالتأني  
 والتفكر وكثرة التكرار فانه اذا قل السبق وكثرة التكرار التآكل  
 ويدرك ويفهم فيلحفظ الحرفين واذا هماون في الفهم  
 وليجهد مرة او مرتين يعاد ذلك فلا يفهم الكلام  
 اليسير فينبغي ان لا يتهاون بل يجهد ويدعو الله تعا  
 وتيضرع اليه فانه يجيب من دعاه ولا يجيب من دعاه  
 ولا بد لطالب العلم من المطالعة والمصحح للناظرة

لا ينبغي اعاده كذلك

ادع

خير من سماعه وتربيه  
 وفهم حرفه من خير من  
 حفظه وتربيه صح

وينبغي ان يكون باضاف والتاخي والتامل فيحترز من  
التفكير في الغضب فان المناظرة والمذاكرة للمشاور  
انما يكون للاستخراج الصواب وذلك بالغضب و  
التقوى وفائدة المطارحة والمناظرة اقوى من فائدة  
مجدة التكرار لان فيه تكرار ومباحثة زيادة في مطا  
رحة ساعة خيري من تكرار شهر ولكن اذا كانت مع مد  
منصف سليم الطبيعة واياك والمذاكرة مع مصنفات  
غير مستقيم الطبع فان الطبيعة مترعة واخلاق منوعة  
والمجاورة مؤثرة وينبغي لطالب العلم ان يكون حتما  
في جميع الاوقات في دقايق العلوم ويعتاد ذلك  
فانما يدهك الدقايق بالتامل ولهذا قيل تاملت  
ولا بد من التامل قبل الكلام حتى يكون صوابا فان  
الكلام كالسهم فلا بد من تقويته بالتامل قبل الكلام  
حتى يكون مصيبا ذكر في اصول العقدة هذا اصل كبير  
هو ان يكون كلام الفقيه المناظر بالتامل ويكون م  
مستفيد في جميع الاحوال والاقوات من جميع الا  
شخاص قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما و

مشاهدة وهم

انما يحصل بالتامل  
الانصاف ولا يحصل  
ذلك صح

جدها

في امور الناس ومع

قبله اثنين والذي قبله واحدا هذا الذي المحفظ والتكرار  
وينبغي ان لا يقاد السخى فتى التكرار لان الذم والتكرار  
لا يدمان يكون بقوة وسنات ولا يجلهما ويجهد بهما  
نفسه لئلا ينقطع عن التكرار في الامور وسطها ولا  
من المداومة في العلم من الاول التحصيل الى اخره **الفصل**  
**السادس** في التوكل لا بد لطالب العلم من التوكل في طلب العلم و  
لا يتوكل في امور الزرف ولا يشغل قلبه بذلك وصبولان له  
طلب العلم عظيم وفي تعب تحصيل اجر قوي وهو افضل  
من الغزاة عند اكثر العلماء فمن على ذلك وجد لذة يفتو  
سائر اللذات الدنيا وهذا كان محمد بن الحسن اذا  
سهر الليالي والحل وله المشكلات يقول ابن ابي اللوك  
من هذه اللذات وينبغي ان لا تشغل بئس ولا يعرض  
عن الفقه والتفسير والحديث وعلوم القرآن **الفصل**  
**السابع** في وقت التحصيل قبل وقت التعلين المهدي الى الحد وافضل  
اوقاته وقت الشباب ووقت السحر وما بين العشاءين  
وينبغي ان يستغرق جميع اوقاته فاذا امل من علمه يشغل  
بعلم اخر كان محمد بن الحسن لا ينام الليل وكان وضع

ولا يغمق

عنه

عنده فاذا تركه كان اذا امل من نوع ينظر في نوع اخر وكان  
يصنع عنده الماء ويترنل يومه بالماء وكان يقول النور  
من الحكمة **الفصل الثامن** في الشفقة والتبصير وينبغي ان يكون  
صاحب العلم شفقنا صامعا غير حاسدا فالحسد يضر ولا ينفع  
بالبيع بنية تحصيل المال وينبغي ان يكون همه للمعلم ان يصير  
المتعلم في قرنه عالما ويشفق على تلاميذه بحيث فاق  
على علماء العالم وينبغي لطالب العلم ان لا يزعج احدا ولا  
يخاصمه لانه يضع اوقاتة فالمحسن سيجزي باحسانه  
فالسئ سيكفيه مساؤيه قبل عليك ان تشغل بعضا  
لمح نفسك لا بغيره عندك فاذا اقمتم بعضا لمح نفسك  
تضمن ذلك فلهن عدوك واياك والمعادات فانهما  
تقتضيانك وتضيق اوقاتك وعليك بالتعلم لا يتما من  
الشفها، واياك ان تظن بالمومن سواد فانه ينشأ  
العداوة ولا يحل ذلك لقوله صلى الله طنوا بالمومن خيرا  
وانما ينشأ بذلك الا من حيث النية **الفصل التاسع** في الاستفا  
فينبغي ان يكون لطالب العلم مستفيدا في كل وقت حتى  
يحصل له الفضل وطريق الاستفادة ان يكون معه في كل

وقت صحبه حتى كتب ما سمع من القوائد قبل من حفظ  
فرو من كتب في قبل العلم ما يؤخذ من فواه الرجال لا هم  
يحفظون احسن ما سمعون ويقولون احسن من  
يحفظون ووضي شخص لا يبه ان يحفظ كل يوم شيئا من  
العلم فانه يسي وعين ترتيب يصي كثر فالعلم قضي والعلم  
كثير وينبغي ان لا يصنع طالب العلم الاوقات والساعات  
ويغتم اللبالي والخلوات قبل الليل طويل فلا تقصير ومنها  
ملك والتمناضي فلا يكدره بافامك وينبغي ان يغتم  
الشيوخ ويستفيد منهم ولا يتحسر لكل ما فات بل يغتم  
ما حصل له في الحال والاستقبال ولا بد لطالب العلم ان  
يحمل المشاق والمذلة في طلب العلم والتعلق بدموم  
الافطال العلم فانه لا بد له من التعلق للاستاد والشكاه  
وغيره للاستفادة منهم قبل العلم عز اذ فيه لا يدرك  
بند لا عز فيه <sup>الفصل</sup> في الورع في التعلم زوى حديث  
في هذا الباب عن الرسول انه قال من لم يتورع في تعلمه  
انباه الله تعالى باحدى ثلاثه اشياء امان يمينه في  
شبابه او يوقه في الراس يتيق او يتبليه بخدمت السلطان

تمت

بعد ان تروا ما كان عليه من جوارحه من شئ من شئ من غداي  
اروون من جوارحه من شئ من شئ من غداي  
ان هو من شئ من شئ من شئ من شئ من غداي  
باشي واقطع من شئ من شئ من شئ من شئ من غداي  
فانده ان الشئ من شئ من شئ من شئ من غداي  
زمانه من شئ من شئ من شئ من شئ من غداي  
موتراو دو ويكره انده از امينه حيات كفتند چون هي بينه حال اهلي زمانه را  
كفت بدنيا ظفر يافت تعبهما كفت در تحصيل ان وهو كذا فينا ظفر يافت  
مختمها كفت در فرقا ان بعضا را حكا كفت انده كذا فينا وهو ما سمعنا من شئ  
بود وما كذا هم بود در دنيا س غروب نيت اكرم كفتي وقران يافتن در وقت  
ان عيش دنيا را نيل كفت وصفاي ان تيره كفت وصاحب ان دايم در خدمت  
بوسله اذ قال ان يا نازل سندن بليت سيب ان يا در يافتن موت وبر انما  
جد سندن ازان لقمان بر سر نهود وصيت كره كذا فينا را حرف آخرت كفا  
فانده در هر دو بابي و آخرت را حرف دنيا مكن كدر هر دو زيانها شوي و  
حكي كفت نظر راحت ملكان مكن سيب بوشن لباسه ملام وخورش  
نغمته مای لذت بلكه نظر كمن بر زو و ديرون رفقا ان از دنيا و دايم در غدا  
بودي وكي در آخرت و حكي كفت كذا فينا را سعه كره حقه برك

سومین و حصه برای کافر مؤمن از دنیا قانع بنزد است و منافق خواهان نیست  
و کافر و جویای بر خود در از آن حکمی گفت بجز سید از دنیا که بغایت سناحت  
تسبیح میکند و الهای عالم را صورت برون نمیرود و بی از دنیا حکم با سید  
هر چه بدست خورد بر خود پیش گرفته حاصل شده و بوسه راه آخرت نوشته  
از آن بر دست برسد سید از حکمی که دنیا از برای گرفت گفت از برای گرفت است  
آن کند و برسد سید که آخرت از برای گرفت گفت از برای آن طلب آن کند  
حکمی گفت دنیا خرافت و خرافات از آن دل گرفت که آنرا طلب کند حکمی  
گفت عاقل هر کسی است یکی آنکه در دنیا که پیش از آنکه دنیا ترک آن کند و هم  
آنکه بر خود را معبود بدارد که در پیش از آنکه بماند و از آن نشود و سید آنکه  
راضی ساختند خدا را با طاعت پیش از آنکه در حکم وی حاضر شوند حکمی  
گفت هر گاه دید که دنیا داران در باب زهد گفتگو میکنند بقیعین بداند  
در محکم و خرد شیطانشان را بهر گفت بجهی که بسیارند که دنیا را بشناسند  
با تفاوت آمدند تا بفرمود رسیدند که گفت نظر کنید بر منویای لطیف است  
و طعامهای العوان ایشان و مرغهای سمن و عسلهای نفیس و مرغهای  
بکیره ایشان ملکی در وقت قضا و حاجت بنی آدم ای بسرازم نظر کن  
با آنچه در سر آن بچل و در زیر نظر با آنچه بوسه خصومت کردی نظر کن با آنچه در  
مختصیل آن نهایت سعی بجای آورد در نظر کن که الحال آن مطلوب تو چه صورت

و عفو نیست

و عفو نیست بر آمده این عکس در تفسیر قول خدا تعالی که فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ  
طَعَامَهُ گفت مراد بطعام انچه است که مال و عاقبت طعام بر آن بر میگرد  
باید که انسان نظر کند از روی محبت و بصیرت بر آنچه در وی حاصل شده است  
تا داند که عاقبت کوشش آن در دنیا و نغمه دنیا با آن میگرد و از خواججه عبادت  
انصار بر رسیده اند که کوشی در حق دنیا گفت چه گویم در حق جز بیکه برین  
بدست آرند و بخت نگاه دارند و محبت بگذرانند پس فرمود که گفت از دنیا  
نزد خدا هم مساوی است عادت میداشتند خدا تعالی که او از آن شربت آبی نمیداد  
و اما آنچه در کتاب و سنت وارد است در مدح دنیا مراد از قدر کفایت مثل  
قول خدا تعالی قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ و الطَّيِّبَاتِ  
مِنَ الرِّبَا یعنی و الله آنکه بگوید یا محمد ص ب بندگان من که حرام کرده زینتها  
که خدا تعالی کرده است و جز بیکه میباید گردانیده از رویها و مثل قول پیغمبر  
که نعم المال للرجل الصالح یعنی نیکی جزویت مال از برای مرد صالح و مراد بقدر  
کفایت از مال از ماکول و سلبوس و ضرر و بوس و مسکن آنقدر است که آن را  
از ضرر جمع و عطف و حر و بر بوسید آن خلاص شود در دنیا و بر چه زیاده  
از نیت زار راه آخرت باید کرد و الا هر مرضی که از وجود دنیا واجب آن بهم  
رسد از حرص و حسد و بخل و غضب و عداوت و سایر معصیتها و نفس  
محب و جریب دنیا حاد و خواهد شد که راس الخطاست و ام الخطا و عاقبت

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
سنة اصابهم  
و بناى كعتره و تحصيل آن صرف نموده در دنیا بجای خود برسد که بیوفی بکلی است  
گفت الاراک الذی اجمعاً قلت نعم فاخذت بیدی الی منزله فیها ارتقى  
التاس وعذبات و عظام و قال یا فلان هذه الرؤس کما  
یحسن کما حکم و یا ملما لکم ثم هی الیوم عظام بل جلدیه هی صاعقه و ما کما  
وهذه العذبات الوان اطعمت هم اکتسبوها ثم قد فوهها من بطونهم  
فاجبت والرتاج یضفرها وهذه العظام عظام دوابهم الله کان فیها  
علیها اطراف البلاء و دفن کان باکیا علی الدینا فلیدیک بیوفی بکلی  
اصحاب خود گفت یا ارحم الراحمین که بنام بتو بود آنچه در دنیا است گفت علی است  
روایت کرد که بیوفی دست را گرفت و بزرگتر از آنکه در آن ضرب کلماتی آدمی  
فضلهای ایشان و استخوانها را بخت بود بمن گفت یا فلان این کلمات هر صی  
چنانکه شما هر روزید و خواست و آرزو و لذت های دنیا میفروشید چنانکه شما  
خواهش آن میکنند بی کلام و زیای خوار افتاده کورت و پویست او و بخت غیر  
ست که از مالش آفتاب خاکستر خواهد شد و ای فضیلات طعامهای الوان نی آدم  
که کسب کردند از حری که خود میداند که بچشم ان کسب کرده اند پس بیرون انداختند  
از شکمهای بیوفی نمی که هر کسی میداند آن گناه میکند و این گناههای لازم ریختن پیش  
نبی آدم است از پستیهای کم و لیسهای مرغوب و الحال بای حال سخته با دار  
جای بجای ای انداز و این استخوانها استخوان مرکب است آدم است کسواره بر پشت ایشان

عزیز

میگردند روی زمین را پس هر که برای حاصل کرد دنیا مشتاقا و کربانت با آنکه میداند  
که آل و عاقبت دنیا بخین است پس باید که گریه کند برای تصبیح اوقات  
برای حاصل کردن دنیا محقق گفته هر که کان برود که نظر بر دنیا آینه برت و میل  
از وی کرختی و از نفس فریب خورده و از شیطان کول لهذا بیوفی بکلی  
صاحب دنیا گفتل المناشی فی الماء و هل یتطعم الذی یشقی له الماء ان کل  
یتل قدماه مثل صاحب دنیا مثل کسیست که بسا از آب بگذرد آیا نمکست  
بطریق برود که قدمهای وی تر شود حضرت عیسی علیه السلام گفت که خادم من در ستمای  
و مرکب بجای من و بالش من سنگهای صخر است و جای گرم من در زمنا  
افتاز و است و کل و ریاحی و میوای و طهای چیز است از نباتات  
و نیست در روی زمین غنی تر از من و سدان راده وقت نزع عباد  
نمودند و بر او عکس یافتند گفتند ای بنده خدا چرا عکس گفت از خوف من  
سیاه و اشاره که جز که خاد خود و ما با بیوفی خورده بود که بد دنیا مشغول است  
میرسم که بسوا سلاطین و دشمنی استمان نقص عمد کرده استم و جز که در خاد و  
بود کار جوینی و شمشیر یک با آن جهاد میکند و بالش کند بر آن میگوید که  
قیمت است آن قریب چهارده شای این زمان است ایملو است بی بی سلسل  
نوش که دنیا مثل ما است کطایرش نرم و ملایم است و زهر باطنش کشنده است  
پس اعراض و ترک کن از آنچه تر افروش حال است از آن که رفاقت آن با تو اند

زمانیت و از دل بیرون کن غم و هم آنرا که بیعی میدانی که بزودی از تو  
 مکتب **فصل در بیان حجت جاه و حقیقت جاه مملوک ساختن و**  
 مطیع گردانیدن دلهاست و منسوب و مستزکون طبیعتها خواه آن  
 بمال باشد یا جمال و خواه بصلاص باشد یا کرناما و حال خواه بجز فضل باشد و خواه  
 خواه تخریب نماید یا بتلبیس و بالجلد رفیعی که بقصد مطیع ساختن دله  
 کرده است یا بگذران مرصیت که ناشی شده است از دوست جاه که مملوک  
 ساختن دله است و باعث جاه لذت مدح و تنای طبعانست و مسوون  
 اینانست در مآجاوی و شهو شون و ریت در نزد خاص و عام بعضی و کمال  
 چنانکه بربوبت محض است از تحصیل آن بسبب ل و بوجه اگر جاه  
 از آفتماهی که بمال می آید مثل دزد بردن و غصب شدن و غیر آن و همچنین خا  
 از دست نهادن بمال می آید چه جاه امریت قلیع اطلاق بر آن بسیار است و است بخلاف  
 مال که اطلاع بر آن آسانست و مذمت آن بیشتر و بر تقدیر اطلاع بر  
 مذمت مال از مذمت جاه بیشتر است چه مذمت مال از طریق کثرت متوج  
 مثل بخل و حرص و منع حقوق مانند زکوة و خمس و غیر آن بخلاف جاه که اینها مان  
 راه ندارد و شک نیست که جاه حرام است بدین کتب و سنت قال الله تعالی  
 الذر الاخرة بحکمها الذین لا یزیدون فی الارض ولا یفسدوا فیها و الله  
 اعلم غنائی هم صیغرا باید که نعمت های بهشت را آماده ساخته ایم از برای انقیاد جاه

عقلام

ازاده

مفسر فرموده که مراد از این منع مکلف است از آنکه در امر که از کفر  
 حکم کند در آن فوت نشود توانی و متوجه وی نشود ضرر و قال الله  
 الصمت حکمة و قیل فاعلم بقره کفایت صحت و کفایت حکمت نیست  
 موجب علمت بر احوال موجودات بر صیغه که واقعتا بآن صفت بقدر  
 طاقت بشر و کفایت نادرست کسی که فاعل صمت بطریق باشد زیرا که فاعل صمت  
 مرتب شود با آنکه حکمت فاعل صمت و بجای آنکه آن بران وجهی که باینجا  
 چه که مراد از صمت در عرف کوشش نشان بازداشتن جوارح و حواس ظاهر  
 و معنوی است از مصرف فیکی لایق نیست که آن جوارح و حواس در آن مصرف  
 و تو خیرش است که هر چه در آن خداوند از جوارح و حواس آفریده هر یکی از آنرا  
 مصرف است که شروع و موجب ثواب بشده صدمه و مصرف است که در اینجه  
 است مثلا چشم را میتوان در مصرف شرف نمود مثل نگاه نمودن به آسمان و  
 خدای تعالی و میتوان در مصرف شرف نمود مثل نگاه نمودن به آسمان و  
 غفلیه یا فساد شود و همچنین کوشش را مصرف جز به شرف مثل استماع ذکر و دعا و  
 قرآن و موغظ و فصیح و مانند آن و مصرف شرف مثل استماع غیب  
 و ساز و مانند آن و همچنین ساز جوارح را در مصرف جز به مصرف شرف  
 و قیل رسول الله ص احب فی عن الاسلام باهر الا اسأل عنده احد  
 بعدک قال قل امتی بالله ثم اتقی قال فأتقی فاما صیغره

سالمی برسد از بیغ که فرود از انقیاد احکام حق سبحانه و تعالی  
 که هر احتیاج تقوی سوال کن از آن که می گردید از تو بیغ که گفت بگو که  
 بخایه افروز و اعتقاد کن سانا و قلبا بوحضرت خدای قه و با آنچه آمده است  
 آن بیغ وی از او امر و توانی و بعد از آن مستقیم الحال باش در امتثال  
 با و امر الهی و نواهی سالمی روایت کرد که برسدیم از بیغ که از جهالت تر  
 بر بیغ نه بر یکدیگر بیغ با ایما کرد بزبان و جوشش نظا برت بوسطه ای که مقدار  
 میدان زبان وسیع است و تحصیل معصیت میدان بیغ یک از حواس و جویا  
 بآن وسعت برت چه یک شغل زبان الکلیین فزیرت و آن بدتر از قتل  
 چنانکه خدای تعالی میفرماید که والفتنه أشد من القتل قبل له ما الخاسر  
 قال اصلک لسانک و انک علی خطیئک سالمی از بیغ هم برسد که چه جز  
 که و وسیله نجات دینی و احرو و گری بود بیغ فرمود که مالک زبان خود باش  
 یعنی او را مگذار که بمقتضای بهوی طبع خود یا غیر خود حکم کند که اکثر فساد  
 دنیوی و اخروی از آن ناشی میشود و گویان باشی بجهت خودمان و خطای خود  
 و خدایا ممکن که خدای تعالی کرده است بلا ما مورد سختی بسیار از کبر راوی  
 خنده را در قول قلینکوه قیلده و لیکنو کینرا کبریا بجا کانون آید  
 و قال الینص من و فی شتره فقیهه و دبد بد و لقلقه و قد و فی  
 بیغ که گفت هر که خود را کند داشت و محافظت نمود از شترت کم و فرج و زبان

۱۳۱

خود پس تحقیق که محفوظ است از مغرت معصیتهای آنها یا اگر کمتر معصیتها  
 چه عدد کنه از آنها که حادث میشود با هم کنه با صلاح آن ای بر همه با صلاح  
 می آید سائر سائر حواس و جویا بلکه در صلاح شک باقی دیگر با صلاح می آید که اکثریت  
 نلذ و واکل شهوت حاصل میشود و آن موجب خویش جماع میشود و خواش جماع صورت  
 نمیند و الا جمال و از مال جی بجاه ناشی میشود و ازین دو ام الفساد مفا سدیگر  
 مثل کبر و یا وحده و کدورت و غضب مانند آن متولد میشود پس معلوم شد که  
 این همه شکست قال البیغ لا یستقیم ایمان العبد حتی یستقیم قلبه و لا یستقیم  
قلبه حتی یستقیم لسانه بیغ که گفت راست نمی شود ایمان بنده تا بیرون نرود  
 اعتقاد بنده از اعوجاج شهادت و شکوک تا بیرون نرود دلش از آن و بیرون  
 نیر و دلش از آن تا بیرون نرود زبان وی از اعوجاج کلامیکه صورت شکوک  
 و شبهتها میشود چه که تاثیر امور سانی در دل اشتر از آنست که محتاج بیان باشد حرمت  
 اللسان لها التیام و لا یلتام من جرح اللسان تا چه رضم زبان کند  
 بکس رضم شترت جانشان کند تا بیرون نرود زبان وی از اعوجاج  
 شکله زبان عارض نشود زبان از حال استقامت جمال اعوجاج نمیشود  
 باستقامت زبان بزرگ کلمه موجب عدم تاثیر دل است و عدم تاثیر دل است  
 تا نیز اعتقاد پس صحت موجب عدم فعل ایمان و اعتقاد است و قال البیغ  
 من ستره ان یسلم قلبه لزم الصمت بیغ که گفت هر که را سرور و خوشحال



ملافا سلامت در نیور و اخرو بر سبب الزام صحت و سکوت کند یعنی بر خود اثر  
 واجب و لازم کرد این حدیث با مفهوم دلالت میکند که اگر الزام صحت  
 نکند ملافا سلامت در نیور و اخرو بخوابد بخوابد بخوابد بخوابد بخوابد  
 ستر الله عیونهم بفرجه کفرت هر که باز داشت زبان خود را و نجس  
 آن کرد از تکلم غیر ضروری بیوشانند خدای تعالی عیوب او را از نظر صلاحت  
 چه که ظهور عیوب ظاهر و باطنی در اغلب بیانت نامرد سخن نگفتند  
 عیب و نیرش نفته باشد و قال البیه ص اذ امر انتم المؤمن ص موما و کما  
 فانوا منه فانه یلیح الحکم بجمع کفرت هر که دیده که مؤمن متصف  
 سکوت و صحت و وقار و استیکار است پس نزدیکی جوید بپور و ملافا  
 اثر اغیث دانند که نزدیکی ملافا وی یا نزد جنت فیضان و القای حکمت  
 و علی حقان اصدوی که سعادت در نیور و اخرو نشاء در انت قال البیه  
 لسان المؤمن ا ورا قلبه فاذا اراد ان ینکلم شیئ ید بر قلبه  
 ثم اعضاء و لسان المناقین امام قلبه فاذا هم شیئ امضاه بلسانه و  
 لم ینتد بر قلبه بفرجه کفرت که زبان مؤمن در بی دل و است یعنی اول  
 مطلق که زبان خواهد آورد بدل خود حاضر میکند و ندایت بالفه در دست  
 و نفی آن مینماید پس هرگاه اراده تکلم بان نموده تعقل صحت و نشاء  
 آن میکند اگر اظهار آن مصلحت باشد بزبان جار میکند و منافعی در

بجز بر عکس حالت مؤمن است در آن ظاهر است که اظهار کلام برومی است  
 فاشد و در غایت معصوبت و دشواریست خصوصاً وقتیکه تقید  
 شرع در میان از کم باشد و مشکل در میان جمعی باشد بوسیله طماع  
 مختلف سبب و اختلاف آن موجب اختلاف ملامت و منافات  
 کلام است مثل آنکه کلامیکه موافق و ملافا طبع زید باشد موافق  
 و ملافا طبع عمر و بخوابد بخوابد بخوابد بخوابد بخوابد بخوابد  
 بیروت کلامی ملافا است که متضمن ترغیب بفضیلت مال و تجل در آن بلکه این  
 این تفاوت در دو طبیعت استی نظر بقوت و ضعف بیروت متصور است  
 پس سکوت موجب نجات از مثل این محذورات است البتة و قال البیه  
 العبادة عشرة اجزا تسعة منها فی الصمت و جزء فی الغرار من الناس  
 عنه کفرت عبادة جزو است نه جزو از آن در صحت یافت میشود و جزو  
 در کجایی از معاشرت خلقتا موجود است قال البیه ص من عرف اذنة  
 منع فاه من الکلام بفرجه و فرمود که هر که شناخت خدای تعالی را و در عظمت  
 و جلال او تفکر نمود در همت و جرت آن بجای میسر که منع میکند ذهن خود را  
 از تکلم بزبان و از بیان کردن شمه از عظمت و کبریا می خواهد که هر چند لغت  
 در تعظیم آن کند لایق مثل خود است نه خالق را چه که صفات و کمال حق بزرگوار  
 از تعقل پوشیده که اهل مکر و ملکوت در تقوی آن عاجزند چنانکه از او را که

و یقارند

بجز

وفي حكمة آل دود حق على العاقل ان يكون عارفاً بغير  
 حافظ الساند مقبل على ساند وركبت آل دود في نور طو  
 سبت كسر او اروايق برهر عاقل انت كعارف بصير  
 احوال اهل زمان خود كه بر چه طر يقند مناسبت بايشان  
 بايشان را مسكوك داشته محاطت كننده بر بند زمان خود را بچ  
 مخالف ايشان بر بند وقتي كه جمعيت نيافتند و الا عزلت اختيار  
 ذكره در طر يوق صحت با اختيار خود اقبال با صلاح شان خود  
 محبت محبوب ازل و ابد است فعال كرده بقدر وسع بيز بندى را مسكوك  
 دار و قال البته من صحت بخا اطلاق لفظ بخا و لميلت كبر جو  
 صحت جميع بخات تم تسب بيزند خواه بخات دينور بيزند خواه افر و رواين  
 حديث از كنوت نهرت در ميان فرقه اهل اسلام دوزيت كستواتر  
 بيزند و فاده قطع كند كه صحت موجب جميع ايمان بخات و قال البته  
 من يتكفل لى بما بين لحييه و جليده اكفل له بالجنته بيز صاوت  
 مره كفنيل وضامن ميشود بران من كه ضبط كند و محاطت نمايد خود  
 را از انرا بچ در ميان دود و جدي وى و دوابى و ريت من كفنيل وضامن  
 ميشوم بران وى تحصيل بيزت را سئل عن اكثر ما يدخل النار قال  
 الاجوفان الغم والفرح برسيدند از بسغم از سبب عمل اكثر مصنفها

در مورد

و الاخران في امور الدنيا وكثرة الاشتغال والعلوق وقد ذكرنا  
 لانه لا ينبغي للعاقل ان يهتم لامر الدنيا لانه يضيق ولا ينفع و  
 هموم الدنيا لا تحلوا من الظلمة في القلب وهموم الاخرة لا  
 يحلوا من النور في القلب وخصيص العلوم لا ينبغي للمفسر والمحدث  
 واكابر الكبرية والتفاح كحامض والنظر الى المصلوب وقرارة  
 لوح القيور والمرديين قطال ليجمل والقاء القتل كالحى على  
 الارض والحجامة على ثقبه القفا، كذلك يورث انسان  
**الثاني عشر** فيما يجب التزق وما يمنع الزوق وما يزيد في  
 العلم ما ينقص به ثم لا بد لطلب العلم من القوة ومعرفة  
 ما يزيد فيه وما يزيد في العلم وما ينقص الصحة ليكون فراع  
 البال لطلب العلم في كل ذلك صنفوا كتاباً فاوردت البعض  
 ههنا على سبيل الاختصار قل رسول الله ص ولا يراد القدر  
 الا الدعاء ولا يزيد في العلم الا التزق ثبت بهما الحديث ان  
 از تكاليد الدب سبب حرمان التزق خصوصاً الكذب  
 يورث العقوق وقد ورد حديث خاص لذلك وكذا خواب  
 الصبيحة الصحيحة التزق وكذا كثرة النوم بغير انا والبول  
 عرايانا والاكل والشرب جنباً والتماوت بسقاط المائدة و

وحرق فم البصر والنوم وكسب البيت في الليل وتر العمامة  
 والمشى قد ام المشايخ ونداء الابوين باسمهما والحل بالكل  
 خشية وغسل اليدين بالطين والتراب والجلوس على العتية  
 والاكفاء على احدها وحي الباب والتوضي في المبرز وحياطمة  
 على جسده وتخفيف الوجه بالنوب وترك بيت العكوك  
 العنكوت في البيت والتماوان بالصلوة واسراع الخرج  
 من المسجد ولا يتكلم في الذهاب الى السوق والاطباء في  
 الرجوع منه وشراء كسرات الخبز من الفقراء السائلين  
 ودعاء الله على الورد وترك تخمير الاواني واصطفاة الشجر  
 بالنفس كل ذلك يورث الفقر في ذلك بالاناء وكذا الكفاة  
 بقلم المعقور او المشط المنكسر وترك الدعاء  
 للوالدين والتعمير قلعد او التيسر والقبائل والسجل والتفتق  
 والاسراف والكسل والتواني والتماوان في الامور وقال  
 رسول الله استنزلوا الرزق بالصدقة والبكور مبارك  
 يزيد في جميع النعم خصوصاً في الرزق وحسن الخطا من  
 مفااتيح الرزق وطيب الكلام يزيد في الرزق وعن حسن  
 ابن علي عليه السلام كسب الفناء غسل الاناء بحليلة ماع الفناء

النوب

واو

واقوى الاسباب لجالبه للرزق اقامة الصلوة بالتعظيم  
 والخشوع وقراءة سورة الواقعة خصوصاً بالليل وقت  
 العشاء وسورة يس وتبارك المثلث ووقت الصبح وحفوة  
 المسجد قبل الاذان والمد او لامة على الطهارة واذا سئمة الفجر  
 والوتر في البيت وان لا يتكلم بكلام لغويين من اشتغل بما  
 لا يعينه يفرضه ما يعينه قال علي عليه السلام اذا تم العقل  
 نقص الكلام وما يزيد في العمر ترك الاذى ونوقير الشيوخ  
 وصلة الرحم وان يجترع عن قطع الاستمرار الرطوبة الا  
 عند الضرورة واسباغ الوضوء وحفظه الصمت ولا بد  
 ان يعلم شيئا من الطب ويترك بالاناء والواردة في  
 الطب الذي جمعه الشيخ الامام ابو العباس المستغفر  
 في كتابه المسمى طب النبي صريحه من يطلبه احمد  
 لله رب العالمين والصلوة على  
 رسوله محمد واله اجمعين  
 سنة سبعون الف  
 في شهر ربيع الثاني  
 في مدينة بغداد  
 في دار ابن جرير  
 في سنة ١٢٠٠  
 في شهر ربيع الثاني  
 في سنة ١٢٠٠

قال رسول الله ص من صالح طالب العلم حرم الله حسده على  
 ومن اعان طالب العلم كتب الله براءة من النار وقال  
 من لم يحزن بموت عالم وهو منافق فانه لامصيبة اعظم  
 من بلاء مصيبة العالم بلك السموات وسكانها سبعين يوماً  
 قال رسول الله ص خمس خصال قربت البرص التنوير يوم  
 الجمعة والاربعاء والتوضؤ والاعتسار بالماء التي تتخذها  
 الشمس الاكل للجبانة وعشان المرأة في حبيها والاكل على  
 الشبع عن الرضاء القوا شعر عنكم فانه تحسب عن الرضاء  
 قال من تنوير يوم الجمعة فاصابه برص فلا يلومن الا الله قال امير  
 ينيغ الرجل ان يتوب في يوم الاربعاء فانه تحسب مستر ويجوز التوبة  
 في سائر الايام وروى انما في يوم الجمعة بين رث البرص في الدنيا  
 من اكل طعام ثم قال الحمد لله الذي اطعني هذا من رزق من  
 غير حولي متى وقوة غفر له ما تقدم من ذنبه وروى عن النبي  
 ص انه قال من احيا ليلة القدر غفرت له ذنوبه ولو كانت ذنوب  
 عدد نجوم السماء ومنا جبل الجبال ومكاتب البحار قال المصنف  
 للحسن لانك انسانا يطلب فتن عدم قوته كزحطايه يا بني العقب  
 لا يسمع كلامه ولا يعرف مقامه لو كان العقب صادقا مستورا كاذبا و

من اعان طالب العلم كتب الله براءة من النار  
 من لم يحزن بموت عالم وهو منافق فانه لامصيبة اعظم  
 من بلاء مصيبة العالم بلك السموات وسكانها سبعين يوماً  
 قال رسول الله ص خمس خصال قربت البرص التنوير يوم  
 الجمعة والاربعاء والتوضؤ والاعتسار بالماء التي تتخذها  
 الشمس الاكل للجبانة وعشان المرأة في حبيها والاكل على  
 الشبع عن الرضاء القوا شعر عنكم فانه تحسب عن الرضاء  
 قال من تنوير يوم الجمعة فاصابه برص فلا يلومن الا الله قال امير  
 ينيغ الرجل ان يتوب في يوم الاربعاء فانه تحسب مستر ويجوز التوبة  
 في سائر الايام وروى انما في يوم الجمعة بين رث البرص في الدنيا  
 من اكل طعام ثم قال الحمد لله الذي اطعني هذا من رزق من  
 غير حولي متى وقوة غفر له ما تقدم من ذنبه وروى عن النبي  
 ص انه قال من احيا ليلة القدر غفرت له ذنوبه ولو كانت ذنوب  
 عدد نجوم السماء ومنا جبل الجبال ومكاتب البحار قال المصنف  
 للحسن لانك انسانا يطلب فتن عدم قوته كزحطايه يا بني العقب  
 لا يسمع كلامه ولا يعرف مقامه لو كان العقب صادقا مستورا كاذبا و

لو كان زاهدا يمتونه يا بني من ابتط بالفقر فقد ابتط بالبر  
 بالضعف في يقينه والنقصان في عقله والرفقة في دينه و  
 قد الحيا في وجهه فنعوه بالله من الفقر صدق ولي الله  
 حافظ بن مرويه في المناقب نقل عن عبد الله بن مسعود قال  
 كنا نقرأ على عهد رسول الله ص يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك  
 ربك ان عليا مولى المؤمنين فان لم تفعل فابلت من الله  
 يعصمك من الناس قال امير المؤمنين ع ابن ابي طالب لو لا سبقت  
 وصديق محمد ص ما تركت احدا على ظهر الارض كافر بالله ومنا فقا  
 على رسول الله وجاهد لولا اني وليك اشكوني وحرث الي الله  
 في بيان ترويه جبرئيل ع على انبياء اولوا العزم من الرسل نزل على  
 آدم اثنى عشر مرة وعط ادريس ١٤ اربع عشرة مرة وعط نوح ١٥  
 مرة وعط ابراهيم ٢٤ خمسين مرة في صفرة وثمان واربعين في كبر  
 وعط موسى ١٤ اربع عشرة مرة وعط عيسى ع عشر مرة في صفرة وسبعة  
 كبر وعط محمد ص الله عليه وآله اربع وعشرين الف مرة  
 صلوات الله عليهم اجمعين في بيان الاحكام الذي حكم بها  
 بين المؤمنين اي طالب عا حكم في الجنة الذي اخذوا في التواجد  
 ابو ابي عن محمد بن الفرات عن الاصمغ قال احضر عمر بن الخطاب  
 حيا في يوم الاربعاء فاصابه برص فلا يلومن الا الله

من اعان طالب العلم كتب الله براءة من النار  
 من لم يحزن بموت عالم وهو منافق فانه لامصيبة اعظم  
 من بلاء مصيبة العالم بلك السموات وسكانها سبعين يوماً  
 قال رسول الله ص خمس خصال قربت البرص التنوير يوم  
 الجمعة والاربعاء والتوضؤ والاعتسار بالماء التي تتخذها  
 الشمس الاكل للجبانة وعشان المرأة في حبيها والاكل على  
 الشبع عن الرضاء القوا شعر عنكم فانه تحسب عن الرضاء  
 قال من تنوير يوم الجمعة فاصابه برص فلا يلومن الا الله قال امير  
 ينيغ الرجل ان يتوب في يوم الاربعاء فانه تحسب مستر ويجوز التوبة  
 في سائر الايام وروى انما في يوم الجمعة بين رث البرص في الدنيا  
 من اكل طعام ثم قال الحمد لله الذي اطعني هذا من رزق من  
 غير حولي متى وقوة غفر له ما تقدم من ذنبه وروى عن النبي  
 ص انه قال من احيا ليلة القدر غفرت له ذنوبه ولو كانت ذنوب  
 عدد نجوم السماء ومنا جبل الجبال ومكاتب البحار قال المصنف  
 للحسن لانك انسانا يطلب فتن عدم قوته كزحطايه يا بني العقب  
 لا يسمع كلامه ولا يعرف مقامه لو كان العقب صادقا مستورا كاذبا و

اخذوا في الزنا فامروا بقاء على كل واحد منهم الحد وكان امير المؤمنين  
 حاضرا فقال يا عمر ليس هذا حكمهم فقال عمر اقم انت عليهم الحكم فقد مر  
 واحد فضرب عنقه و قدم الثاني ووجهه و قدم الثالث فضرب  
 و قدم الرابع فضرب نصف الحد و قدم الخامس فقتله فتعجب عمر  
 الناس فقال عمر يا الحسن خمسة نفرة فقتله واحدة انت عليهم حكمك  
 ليس هنا حكم نبي الاخر فقال نعم اما الاول فكان ذميتا في مسيلة  
 و خرج عن ذمته الحكم فيه السيف اما الثاني فوجله حصن رجلاه  
 و اما الثالث فغيره فحصى ضربناه و اما الرابع فوجدته في ضربنا  
 نصف الحد و اما الخامس فنجون مغلوب على عقده فقتلناه  
**حكمة** في رجل ضرب رجلا على هامته فادعى المضروب انه لا يبصر  
 ولا يشتم را حجة و انه قد خرس فلا يطيع فسئل امير المؤمنين ع فقال  
 ان كان صادقا فيما ادعاه فقد وجب له ثلث دية النفس فقيل  
 كيف تستبري ذلك من حتى تعلم انه صادق قال نعم اما ما ادعاه  
 عينيه و انه لا يبصر بهما شيئا فانه يستبري ذلك بان يقال له رفع  
 عينيك الى عبي الشمس فان كان صحيحا لم يتالك ان يبصر عينيه  
 وان كان كما ادعاه بقيتا مفتوحتين و اما ما ادعاه في خيانتها و انه  
 لا يشتم را حجة فانه يستبري ذلك بجراحي يدي من انفه فان كان صحيحا

وصلت راحة الحرق الى دماغه فدعت عيناه و شجرتا  
 و اما ما ادعاه في سانه و انه لا يطيع فانه يستبري ذلك با بوه  
 ف ضرب على سانه فان خرج الدم احمر فقد كذب وان خرج الدم  
 فقه صدق و لا ينطق **حكمة** في رجل دفع اليه الف دينار و قال له دينار  
 منها بما تحب فصدقه الرجل بما نذر دينا و حبس لنفسه تسعة اية  
 فقال له و رثة الميت صدقة عن ابينا بحسن مائة دينار و اجبى  
 خمس مائة دينار فاني ذلك في الكوة الى امير المؤمنين ع فقال امير المؤمنين  
 اجهم الى ذلك فاني فقال له يجب عليك ان تصدق بقسمائة  
 دينار و بحسن نفسك مائة دينار فان الذي هو تسعمائة دينار  
 لا مائة **حكمة** في المقر بقتل رجل الى عمر بن الخطاب  
 فقال انار رجل احب القنينة و ابغض الحوت و اشهد بالم اذ فقال  
 قد موه فاضربوا عنقه فلما اذم ليقتل و دم امير المؤمنين ع فقال  
 ما شان هذا فاخبروه بخبره فقال ردوه الى عمر في ذوقه فقال له  
 يقتل رجل مسلم فقال عمر نعم انه يحب القنينة و يبغض الحوت و يشهد  
 بالم يره فقال صدقت بحب القنينة و هي اهل و يبغض الحوت و هو  
 الموت و يشهد رسول الله ص بالرسالة و له رة فقال عمر صدقت  
 يا الحسن خلوا سبيله **حكمة** في فدا سارى اصحابه و قتلهم

عمر بن الخطاب  
 في رجل دفع اليه الف دينار

دقيرة

في رجل ضرب رجلا على هامته فادعى المضروب انه لا يبصر ولا يشتم را حجة و انه قد خرس فلا يطيع فسئل امير المؤمنين ع فقال ان كان صادقا فيما ادعاه فقد وجب له ثلث دية النفس فقيل كيف تستبري ذلك من حتى تعلم انه صادق قال نعم اما ما ادعاه عينيه و انه لا يبصر بهما شيئا فانه يستبري ذلك بان يقال له رفع عينيك الى عبي الشمس فان كان صحيحا لم يتالك ان يبصر عينيه وان كان كما ادعاه بقيتا مفتوحتين و اما ما ادعاه في خيانتها و انه لا يشتم را حجة فانه يستبري ذلك بجراحي يدي من انفه فان كان صحيحا

في رجل دفع اليه الف دينار و قال له دينار منها بما تحب فصدقه الرجل بما نذر دينا و حبس لنفسه تسعة اية فقال له و رثة الميت صدقة عن ابينا بحسن مائة دينار و اجبى خمس مائة دينار فاني ذلك في الكوة الى امير المؤمنين ع فقال امير المؤمنين اجهم الى ذلك فاني فقال له يجب عليك ان تصدق بقسمائة دينار و بحسن نفسك مائة دينار فان الذي هو تسعمائة دينار لا مائة **حكمة** في المقر بقتل رجل الى عمر بن الخطاب فقال انار رجل احب القنينة و ابغض الحوت و اشهد بالم اذ فقال قد موه فاضربوا عنقه فلما اذم ليقتل و دم امير المؤمنين ع فقال ما شان هذا فاخبروه بخبره فقال ردوه الى عمر في ذوقه فقال له يقتل رجل مسلم فقال عمر نعم انه يحب القنينة و يبغض الحوت و يشهد بالم يره فقال صدقت بحب القنينة و هي اهل و يبغض الحوت و هو الموت و يشهد رسول الله ص بالرسالة و له رة فقال عمر صدقت يا الحسن خلوا سبيله **حكمة** في فدا سارى اصحابه و قتلهم

قال كان على ادم اذ افق بالاسير من اصحابه ينظرون الى جراحتهم فان كانت  
من قدامه فاداه وان كانت من خلفه لم يباد هو ويقول هذا من  
الفرار من الرحم وكذا كان حكمة قتل اصحابه من كانت جراحتهم من  
قدامه صلا عليه وكفنته ومن كانت جراحتهم من خلفه لم يصل  
عليه **حكمة** في جواب مسائل ملك الروم قال بعث ملك الروم رسولا  
الى المدينة ودفن اليه مالا جليلا وقال ادفعه الى محمد **ص** وان لم يتلقه  
فسل عن وصيته فان دلوك عليه فسل عن ثلث مسائل فان اجابك  
فيها فادفع اليه المالك فقدم الرجل المدينة ودفن في قبر رسول الله **ص** فسال  
عن وصيته فدلوه على ابى بكر فادفع اليه عن المسائل ففصص عليه  
ثم قال ويلك ارددت كفا الى كرك فدلوه الى عمر فقال له مثل ذلك  
فقال ابن عباس ما انصفتم الرجل اذ لم يجيبناه عن مسائله ولا نقول  
لا نعلم ثم غضبنا عليه فقال له فانت تعلم قال لا ولكني اعلم من يعلم  
ثم اخذ بيد الرجل وجاء معه ابو بكر وعمر الى باب امير المؤمنين **ص** فاستخبروه  
من منزله والقلم خلف اذنه واصاب بعد بالمداد فاخبروه ابن عباس  
بجبر الرجل فقال له امير المؤمنين **ص** سل عما بد لك فقال الرجل اجبر  
عالمين بقه قال ليس له شريك قال اخبرني عما ليس عند الله قال  
ليس عند الله ظلم للعباد قال اخبرني عما لا يعلم الله قال هو قولكم ان

عيسى ولد الله فلا يعلم الله له ولد كما تدعون وهو قول الله عز وجل  
ويعيدون من دون الله مالا يضرهم ولا ينفعهم يقولون لا  
شفعائنا عند الله قل انتم تقولون الله مالا يعلم في السموات والارض  
سبحانه وتعالى عما يشركون فقال الرجل استشهد ان لا اله الا  
الله وحده لا شريك له وان محمدا رسول الله صلى الله عليه وسلم  
وانك وصي محمد ثم دفع اليه المالك ودفن امير المؤمنين **ص** الى الحسين  
والحسين علمهما السلام وقل لها اذهب حتى يقسماه بين المسلمين **حكمة**  
في القاتلة تزوجها قضي **ص** في امرأة كان لها صديق فزوجت من رجل فلما  
كان ليلة البناء ادخلت صديقا معها فاجلست فلما راها الرجل المراهقة  
الصديق فاقبله فقتل الزوج الصديق فقامت المرأة الى الزوج  
فقتله فقال امير المؤمنين **ص** ياخذ من المرأة دية الصديق ويقتل  
في قطع السبيل وقضي **ص** في الذي يقطع على المسلمين وياخذ  
ويقتلهم ان يقتل ويصدهم قضي في الذي ياخذ المالك ولا يقتل ان يقطع  
ورجله من خلاف وقضي في رجل قطع فرج امرته انه اخذ منه دية و  
اجمعت على امساكها **حكمة** في الجارية المقننة وقضي **ص** في جارية من دخلتا  
في الحمام فاقننت احدهما الاخرى باصبعها اثره بها الحد والرضها جاز  
في الساحة وقضي **ص** في امرأة جازها زوجها فاجلست فاجلست فاجلست

عليه

جارية بكرها وفضت الماء اليها فجلت الجارية فانشط بالجارية حتى وضعت  
 ثم رجم المرأة وضرب الجارية للحد واخذ من المرأة مهر الجارية قبل وانة قال  
 اذا ولدت الجارية ذهبت عديتها ورتة الولد على ابيه **حكمة** في ثوب  
 قتل حمارا قال رفع الى رسول الله ان ثوبا قتل حمارا على عهده في  
 رجمه من اصحابه وفيهم ابو بكر وعمر فقال النبي يا ابا بكر احكم بينهم  
 فقال بجملة قتلته بجملة ليس عليهما شئ فقال عمر ارضيهم فقال مثل  
 مقالة ابي بكر فقال يا علي ارضيهم فقال نعم يا رسول الله ان كان  
 دخل على الحمار في مستراح ضمن اصحاب الثور غش الحار وان كان الحمار  
 دخل على الثور في مستراح فلا ضمان عليه فقال الحار لله الذي جعل  
 من يقض بعضنا البئسي **حكمة** في اول شارب الخمر قال حدثني ابي  
 عن ثمان بن عيسى بن مسكان عن ابي عبد الله قال قضى امير المؤمنين عم  
 ما قضى بها احد كان قبله وكانت اول قضية قضى بها بعد رسول  
 الله وذلك ان ابي بكر بن عبد شرب الخمر فقال له ابو بكر اشربت الخمر فضا  
 الرجل نعم قال ولم شربتها وهي محرمة فقال اني اسلمت ومنى الى بين  
 ظهرا في قوم يستحلون ويشربونها ولم اعلم انها حرام فاجنبها  
 قال فالتقت ابي بكر الى عمر فقال له ما تقول يا ابا حفص في امره  
 فقال عمر عظيمه وابو حسن لها فقال ابو بكر ما علام ان عليا فقال عمر

لا يذوق

بل يذوق الحكم في صنوه فانوه في صنوه له وعند سلمان فاحضوه  
 واخبره الرجل فحجب فقال علي لابي بكر اجبت معه من يد وعكبا لاس  
 المهاجرين والانصار فمن كان تلا عليه آية التورم فليشهد عليه  
 وان لم يكن احد تلا عليه آية التورم فلا شئ عليه ففعل ابو بكر  
 ذلك بالرجل فلم يشهد عليه احد فحيا سبيل ثم قرئ عليه آية  
 التورم فقال سلمان لامير المؤمنين لقد ارشدتم فقال لاس  
 انما اردت ان اجد دنا كيد هذه الآية افمن يهدى الى الخلق  
 احق ان يتبع امن لا يهدى الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون  
**حكمة** في مولى دله لراسان قال ولد على عهد امير المؤمنين عم مولى  
 لراسان وصدران في حق واحد فسئل امير المؤمنين ابو ث  
 ميراث اشئى او واحد فقال يترك حتى يتام ثم يصاح فان انجبا  
 كان له ميراث واحد وان انتبه واحد وبقي الاخر كان له ميراث اثنين  
 وذكر احدين محمد بن ابي جميلة قال رايت بفارس امرأة لها راسان في  
 حق واحد متروجة تغار هذه على هذه وهذه على هذه وهذه  
 غيره انه رأى رجلا كذلك فكانا حاكبي يعملان معادف واحد  
 للاراة التي لها مال الرجال وما للنساء قال بينا شريح في مجلس القضاة اذ  
 اتته امرأة فقالت يا ابا امية اخل الى المجلس فانى حاجة فامر من كان

المؤمنين

حول ان يخلو عن ثم قال لها اذكري حاجتك فقالت يا ابا امير ان  
لما الرجال وما للنساء فقال ويحك فمن ايها يخرج البول قالت من  
فخرج شريح من ذلك فقالت لا تجيب من ذلك فواته لا وردت من  
امرته ما هو اعجب من ذلك فقال شريح وما هو فقالت جافضه زج  
فولدت منه وجامعت جاريته فولدت مني فضرب شريح احدى يديه  
على الاخرى متعجبا ثم قال لها الحقيتي الى امير المؤمنين علي ع فتبعته  
ودخلت على علي ع فقال يا امير المؤمنين لقد ورد علي شئ ما سمعت  
قط وقال وما هو فاخبره بنسب المرأة فدعا امير المؤمنين ع المرأة  
فسالها عنه فقالت صدق يا امير المؤمنين فقال ومن زوجك  
قالت فلان بن فلان فبعث اليه ودعاها فقال له تعرف هذه المرأة  
فقال هي زوجتي فسالها عمالت فقال هو حق فقال له انت اجري  
الاسد حيث تقدم عليها على هذه الحالة ثم ارسل الى قبور فدعاها  
فقال دخلها بيتا ومعها امرأة تعد اصلا عنها فقال قبور امير المؤمنين  
ما امن عليها رجلا ولا اتتمها احد امرأة فقال علي ع بيد نيا الحضي و  
كان يتوق به ويقبل قوله فقال يا دنيا را دخلها بيتا ويزها ان تشد علي  
البيتان وعرها عن شيا بما وعدا اصلا عنها ففعل فكان اصلا عنها  
اصلا الرجال ففرق بينهم وبينها والبسها القلنسوة والرداء والحفاة

بالرجال

بالرجال **حكمة** في المقتول في السفر حدثني ابي عن جدتي عن خاله  
القرأ عن الاصبغ بن نباتة قال لقد قضيت على ما بقضيتيه ما  
ما سمعت باعجب منها ولا مثلها قبله ولا بعده فيلزم له وما  
ذاك قال دخلت المسجد ومعى امير المؤمنين ع فاستقبله شاب  
حدث بيكي وحدث قوم فيكونونه فلما راى الشاب امير المؤمنين ع  
قال يا امير المؤمنين ان شريحا قضيت على بقضيتيه ما ادرى ما هي فقال  
له امير المؤمنين وما ذاك فقال الشاب انه هو لا التفخر حو  
مع ابني السفر ورجعوا ولم يرجع ابي فسا لهم عنه وعن ماله  
فقالوا ماتك شيئا فقد منهم الى شرح فاستخلفتهم وقد علمت  
ابي خرج ومعه مال كثير فقال ارجعوا فوجعت علي يقول  
اوردها سعد وسعد ما يروى بها ذاك الابل بغير صلوات الله  
عليه والرضى شرح فيهم ثم قال وانته لا حكمن فيهم بحكم ما حكمه  
قيل الا داود الضبي ع وعلا محمد وعلا جميع انبيائه ورسله يا قبور ادع  
لي شرطه الخسيس فحضروا فوكل بكل واحد منهم رجلا من  
الشرطه ثم دعاهم ونظر في وجوههم ثم قال لهم ما تقولون  
ما ذاك اني لا اعلم ما صنعتكم باي هذا العتي اني اذا الجاهل  
ثم امرهم ففرق بينهم واتيهم كل واحد منهم الى استطوانة من مسجد



ثم دعا بكاتبه عبد الله بن ابي رافع فقال له اكتب ثم قال للتاس اذا  
انا كتبت فكبروا ثم دعا احداهم فقال اجبروني في اي يوم خرجتم  
من ارضكم وابوهذا الفتح معكم فقال في يوم كذا قال في اي شهر قال  
في شهر كذا قال في منزل من مات قال في منزل فلان قال وما كان  
مرضه قال كذا وكذا قال ومن كان ممرضه قال فلان قال ففي اي  
يوم مات ومن غسله وصلى عليه ومن دفنه قال فلان قال  
فسال البيضاة واخرجت منها الصفرة وصبت البياض على ثيابها  
وبين فخذها ثم جاءت الومر فقالت ان هذا اخذني في موضع  
كذا وكذا وفضيخ فلم يخرجني عن ارضي ولا نصاري وعلاء جالس  
فجعل الانصاري يحلف ويقول يا عمر تبنت علي في امري فقال يا ابا  
ماترى فظفر على عا الى البياض على الثوب فاتمها ان تكون قد  
احتمت حيلة في ذلك فقال اقول في بما قد غلبت انما شديدا فاني  
به فامرهم ان يصيبوا ذلك على البياض فاحذره عا فالتقاء في فيه  
فلم اعرف طعمه من فيه ثم اجعل عا على المرأة حتى افرق بذلك و  
عن الانصاري عقوبة عمر بن عبد الله في المنفية من ولد هارون  
ابو اسحق السبيعي عن عاصم بن ضهيره قال سمعت غلاما بالمدينة  
يقول يا احكم الحاكمين احكم بيني وبين ابي بلخي فقال له غلام لم تد

علاءك

علاءك فقال يا عمر اهلنا في بطنها تسعا وارضيخه حولي كما  
فما تعرفت وعرفت الخير من الشر وعيني من شمالي طردتني و  
اشقت مني ورضعت انما لا تعرفني فقال اين تكون امك فقال  
في سقيفة بني فلان فقال عمر لا توفى على باء الغلام فانوا بها مع  
اخوة لها واربعين قسامة يشهدون لها انما لا تعرف الغلام في  
غلام مدع ظلمت عشموم يريد ان يقضها في عشمومها وهذا  
جارية من قريش لم تنقح قط وانما بخاتم ربتها فقال ما تقول  
يا غلام فقال يا عمر والله حملتني في بطنها تسعا وارضيخه حولي  
كما مدي فلما تعرفت وعرفت الخير والشر وعيني من شمالي طردتني  
واشقت مني فقال عمر يا هذه ما يقول الغلام فقالت يا عمر الذي  
احسب بالسوء فلا عين تراه وحق محمد وما ولد ما عرفه وما  
ادري من هو وانه غلام مدع يريد ان يقضه في عشمومها فقال  
الك شهود قالت نعم فنقدم اربعون قسامة فشهدوا عند عمر  
ان هذا الغلام مدع وان هذه جارية بخاتم ربتها لم تنقح قط  
فقال خذوا بيد الغلام وانظروا اليه للحبس حتى يسئل عنه وعن  
الشهود فان عدلت شهدا فانهم جلدت جلد المفترى فاخذ بيد الغلام  
ينطلق به الى السجن فتلقاها امير المؤمنين علي فقال الغلام يا عين

محمد

الى غلام مظلوم وهذا عمر حتى ارفى الى السجن فقال امير المؤمنين  
 رده الى عمر فقال لعمر امرت به الى السجن فرددتموه الى فقالوا  
 امرنا على ابن ابي طالب بزيه وقد قلت لا تقصوا العلى امرنا فيناهم  
 كذلك اذ اقبل امير المؤمنين فقال يا غلام ما تقول فاذا الكلام فقال  
 عياض لعمر يا ذنبي ان افضه بينهم قال عمر يا سبحان الله وكيف لا  
 قد سمعت رسول الله يقول اعلمكم على بن ابي طالب ثم قال  
 امير المؤمنين للمرأة الكشيوة قالت نعم فتقدم اربعون قسامة فشهدت  
 بالشهادة الاولى فقال امير المؤمنين والله لا ارضين اليوم بغيره  
 هم ضارة للرب من فوق عرشه عليهما جيبين رسول الله ثم قال  
 لها ذلك ولى قالت نعم هو لاء اخوتى فقال لهم امرى فيكم و  
 في اختكم جازى قالوا نعم يا بن عم محمد امرك فينا وفي اختنا يا بن  
 قال اشهدنا لله واشهد رسول الله ومن حضر من المسلمين الى  
 قتلته وحبته هذه الجارية من هذا الغلام بمجرار بعد درهم  
 والنفق من مالى قال لقين ايتى بالدرهم فاناه قنبرها فضيها  
 في حجر الغلام فقال خذها واجعلها في حجر امرتك ولا تأتينا  
 الا وعليك انزل الغسل فقام الغلام فضيب الدرهم في حجر المرأة  
 ثم اخذها بسوها ثم قال لصاحبه فنادت المرأة الامانة الامانة

يا بن عم

يا بن عم محمد تريد ان تزوجني من ولدى هذا وابنة ولدى  
 تزوجني احوق هيجينا فولدت منه هذا فلما تزوجت وشب  
 امرؤى ان انفتى منه واطرده هذا وابنة ولدى وفولدت  
 يتلقى اسفا عليه قال ثم اخذت بيد الغلام وانطلقت به  
 الى منزلهما ونادي عمر لولا على لهلك عمر **حكمة** في رغبان بن  
 رجليين حدثني ابي رحمه الله عن جدي عن الحسن بن محبوب  
 عن عبد الرحمن بن الحجاج قال سمعت ابي ابي ليلى يقول قضى  
 عياض بقضية عجيبه وذلك انه اصطب رجلين في السفر  
 فجلسا ليغذا يا فاخرج احدهما خمسة ارغفة واخرج الاخر  
 ثلثة ارغفة فمر بهما رجل فسأل علمهما فقالا لهما الغذا فجلس  
 فاكل بهما فلما قام رعى اليهما ثمانية دراهم فقال هذه عوض  
 لكم عما اكلت لطمعا كما فاختصما وقال صاحب الثلثة ارغفة  
 لصاحب الخمسة هذه نصفان بيننا وقال الاخر لى خمسة و  
 لك ثلثة فارفعوا الى امير المؤمنين علي بن ابي طالب عم فقال  
 لهما ان هذا الامر الذي انتم فيه امرؤى والصلح فيه احسن  
 فقال صاحب الثلثة ارغفة لا ارضى الا بمثل الخ فقال ان لك في  
 مثل الخ واحدا ولخصبك سبعة فقال الرجل سبحان الله كيف صا

هذا هكذا فقال اخبرك اليس كان لك ثلثة ارغفة ولخصيك  
خمسة ارغفة قال بلى قال فمذه كلها اربعة وعشرون ثلثا  
اكلت انت ثمانية وصاحبك ثمانية وصينفك ثمانية فاكلت  
انت ثمانية من ثلثة اكلات وبقي لك ثلث فاصابك درهم و  
اكل صاحبك ثمانية اكلات من الارغفة وبقي له سبعة اكلات  
اكلها الصنف فاصابه بذلك سبعة دراهم **حكمه** في الخنثى وقضى  
امير المؤمنين عم في الخنثى وهي التي يكون لها الم الرجال والنساء  
انما ان بالث من الرحم فلها ميراث النساء وان بالث من الذكر  
فلها ميراث الرجال وان بالث من كلاهما عدا اصلها فان  
زادت واحدة على صلح فهي امراة وان نقصت فهي رجل وقضى  
ايضا في الخنثى قال الصبي بطنك بالحائط وبهل فان اصاب بوله  
الحائط فهو ذكر وان استكص بوله كما يتكص بول البعير فهي  
امراة وحدثنى ابي عن جدي عن الحسن ع قال ولا يحل للمرأة  
ان تنظر اليد وان كانت انثى لم يحل للرجل ان ينظر اليها  
فقتل لمن ينظر اليه الى ذلك قال الامام يعقدها وينظر  
في المرأة حتى يرى ما خلفه **حكمه** في العتقين وقضى امر المؤمنين  
في رجل ادعت امراة ان العتقين وانكر الرجل ذلك فامر النساء

نرى جهام

ان

ان يحنثون في امراة بالخون ولم يعلم زوجها بذلك  
ثم قال ان زوجها انما فان تلخ ذكره بالخون فليس بعقيد وقضى  
ايضا في العتقين قال يا فتنة هذا بيده واذهب به الى الخنثى وقد  
الحيلة ومرة ان يقعد ساعة في الماء فاذا اخرج من الماء اجلسه  
فان كان مسترخيا على مقدره الاول قبل ان يقع في الماء فهو  
عتق وان كان قد تقطص ونقص من مقدره الاول فليس  
بعقيد **حكمه** فيمن لا يقدر على الاقتصاض وقضى في رجل ادعى انه  
لا يقدر على ان يقضى امراته فقال يا فتنة مرة ان يبجل على الارض  
فان تقب بوله الارض فهو يقدر على الاقتصاض وان لم يقب بوله  
الارض فهو كمن يدعى عليه **حكمه** في الحرد وطعام موسودة في السفرة  
ولم يعلم انه اسفره مسلم هو واسفره مجوسي تبجل اكل اللحم ام لا فقال  
بوضع اللحم على النار فان تقطص ونقص بعضه الى بعض فهو  
وان لم يقطص فليس بركي **حكمه** في المملوك الذي ادعى ابن مولاة  
مملوكه وقضى في رجل مات وترك مملوكا وابنا في فلاة من الارض  
فادعى المملوك ابنا مولاة مملوكه وادعى الابن ان المملوك  
قتل كما هو الى امير المؤمنين صلوات الله عليه فامر فتنة بنقيب قتيين  
في حائط ويخرج راسهما من التقيين ففعل فتنة ذلك ثم قال المنيبر

ياقنرا ضرب عنق المملوك ففرغ المملوك فود رأسه فاخذوه و  
 تروه الى مولاه **حكاية** في السارقة ولدتها ووضعت في رجل عنده جاريا  
 فولدتا جميعا في ليلة واحدة احدهما ابنا والاخرى بنتا فهدت  
 صاحبة البنت فاخذت ابن الجارية الاخرى ووضعت البنت في  
 مهد الغلام فحماهما فقالت صاحبة الابن الابن ابني وقالت صاحبة  
 البنت الابن ابني فحماهما الى امير المؤمنين ع فلما ان يوزن لهما اقالها  
 كانت انقل لبنا فالابن لها **حكاية** في مملوك تزوج بغير اذن مولاه  
 جاء رجل الى امير المؤمنين ع فقال يا امير المؤمنين ان هذا مملوك في  
 بغير اذن فقالت امير المؤمنين ع فارق بينهما انت فالتفت الرجل الى مملوكه  
 فقال يا خبيث طلق امراتك فقال امير المؤمنين ان شئت طلق وان  
 شئت امسك قال كان قول الرجل طلق امراتك رضى بالترجيح  
**حكاية** في الفاسق بالغلام قال وجاء رجل قد فسق بغلام فقال له  
 اخبرني من تلت عفت بابت اما ضربة بيضي او هدم حائط عليك او  
 بالنار فقال يا امير المؤمنين اني هذه التلت اشدد في العقوبة لان  
 بر من نار العقبة فقال الاحراق بالنار فقال احرقني فاجله النار ثم قال  
 ادخلها فقال انظر في اصبعي ركبتين وقد صبغ ثم دفع يده الى السماء  
 اللهم اني اتيت فاحشة مما يمتدني عندي ثم اتيت وليك وخليقتك

فاجزة

حكاية

حكاية

حكاية

حكاية

حكاية

حكاية

حكاية

حكاية

حكاية

حكاية

حكاية

حكاية

احدا يعلمها الا

اعلم اصحاب محمد عند الساعة لا سائل عن اشياء ما اعلم على حق  
الارض رجلا او رجلين فينا نحن كذلك اذا طلعت امير المؤمنين  
فتسبم القوم ودخل امير المؤمنين من ذلك غضا صفة فقال النبي  
ما تبسبتم فقالوا العزيرية ولا يابن يا ابالحسن ان كعبا عتي امينة  
فنجينا من سعة اجابة افنة له في امينته فقال لهم امير المؤمنين  
وما ذلك قالوا عتي ان يكون عنده اعلم اصحاب محمد لم يسئل عن  
نرحم ان لا يعرف على وجه الارض احدا يعرفها فاجلس على فقا  
هات يا كعب مسانلك فقال يا ابالحسن اخبرني عن اول شجرة  
اهتزت على وجه الارض قال في قولنا او في قولكم قال فيها  
جميعا قال على تزعم انت واصحابك يا كعب هذا الشجرة التي سبقت منها  
نفع للحيثه قال كذلك نقول قال كذبتم يا كعب ولكنها الخلة التي  
اهبطها الله مع آدم من الجنة فاستظل بظلها واكل من ثمرها  
هات يا كعب قال اخبرني عن اول عيني جرت على وجه الارض قال على  
في قولنا او في قولكم قال فيها جميعا قال على هـ و تزعم انت و  
اصحابك انما العين التي عليها شجرة بيت المقدس قال كذلك  
قال كذبتم ولكنها عين الحسوة وهي التي شرب منها الخضر وبت في اليد  
هات يا كعب قال اخبرني يا ابالحسن عن شئ من الجنة في الارض قال

قولنا

في قولنا او في قولكم قال فيها جميعا قال تزعم انت واصحابك ان  
الذي اثن له من السماء ابيض فاسود من ذنوب العباد قال  
كذلك يقول قال كذبتم يا كعب ولكن ان الله اهبط البيت من الجنة  
محو فامن السماء الى الارض فلما كان الطوفان رفعة البيت وتقي  
اساسه هات يا كعب فقال يا ابالحسن اخبرني عن لاب له وعن  
لا عشرته له وعن لا قبلته له قال ما من لاب له فليس يترجم ومن  
لا عشرته له فادم ومن لا قبلته له فالعكبة هي قبلته ولا قبلته لها  
هات يا كعب قال يا ابالحسن ثلثة اشياء لم تمكس في خوف ولم  
يخرج من بدن قال عصاه موسى بن عمران وناقته ثمود وكيشن ابراهيم  
فقال يا ابالحسن بقيت مسئلة واحدة ان انت اخبرني بها فانت  
انت قال هلمها قال قبر سار كعب قال ذلك هو بوش بن متى اذ  
سجد الله تعالى في بطن الخوت **حكاية** في القبر بالقتل والمكذوب عليه  
قال امير المؤمنين ع برجل وجد شجرة وبه سكين ملطحة بالدم ورجل  
مذبوح يتشط به في دمه فقال امير المؤمنين ع في ذلك قال انا قتلته قال  
اذ هبوا به واقيده فلما اذ هبوا به اقبل رجل يسرع وقال لا تعلقوا  
رؤسهم الى امير المؤمنين ع فزوه اليه فقال الرجل القبل لا والله يا امير المؤمنين  
ما هذا صاحبنا نا والله قتلته فقال للاول ما حملك على انك تعلق

صاحبه

ولم تقتل فقال يا امير المؤمنين ما كنت استطيع اقل وقد شهد على مثل  
هؤلاء الرجال واخذوني وبدي سكين ملطحة بالدم والرجل  
يتخط في دمها وانما قام عليه وخفت الضرب فاقررت وانا  
رجل كنت ذميت بجيب الخربة شاة واخذني البول فدخلت الخربة  
فرايت الرجل يتخط في دم فقمت عليه مستعجبا منه فدخل على  
فاخذوني فقال امير المؤمنين على اخذوا هذين الرجلين فاذا  
بهما الى الحبس وقولوا للحاكم في ذلك وقتنوا عليه وقتنهما  
ففعلوا ذلك فقال الحسن قولوا لامير المؤمنين هذا ان كان  
ذم ذان قوا لحياتها وقد قال الله تعالى ومن احياها فكأنما  
التاس جميعا فحل عنها ما خرج ذية القتل من بيت المال **صواب**  
**عالم** وعنه عن ابى الطار ودع الخرب الاعور قال بينا امير المؤمنين  
في الرحبة والناس عليه من ذكر من بني مستفت ومن بني مستفيد  
قام رجل فقال السلام عليك يا امير المؤمنين ورحمة الله وبركاته  
فنظر اليه امير المؤمنين بعينه يتك العظيمين ثم قال عليك السلام  
ورحمة الله وبركاته من انت قال انا رجل من رعيتك واهل بلادك  
يا امير المؤمنين فقال له ما انت من رعيتي ولا من اهل بلادى ولو سلمت  
على يوم واحد ما خفيت على ثم قال لمن حوله تعرفون هذا فلما عرفوه

احد فقال له هؤلاء اهل بلادى لا يعرفونك مع انى لو رايتك  
مرة واحدة من دهرك لم تخف على فقال الرجل الامان يا امير المؤمنين  
فقال له اهل احدثت في مصر هذا حدثا منه دخلت قال لا قال  
فعلك من رجال الحرب فقال نعم قال اذا صنعت الحرب او زيارها  
فلا باس فقال انا رجل عتيد اليك معاوية متفقدا لك اسالك  
عن امر به بعث اليه الابن الاصغر يسال عنه ويقول ان كنت للمقيم  
بهذا الامر والمخليفة بعد محمد صلى الله عليه وآله فاجز في هذه الاشياء  
فانك ان اجزتها اتعتك او بعث اليك بالخربة فلما اتاه الرسول  
له بك عنده جواب وقد عند ذلك وافلقه فبعض البرك معوض  
لك اسلك عنها قال وما هي قال بين الحى والباطل وكرم بين  
والارض وكرم بين المشرق والمغرب وعن هذه الخربة وعن قريش  
قريش وعن المحو الذي في القريش اول شى انصر عا وجه الارض  
اول شى اهتم اليها والعين التي يابى اليها ارفاح المؤمنين  
العين التي يابى اليها ارفاح المشركين وعن المؤمنات وعن عشرة  
بعضها شد من بعض فقال امير المؤمنين قال الله ابن اكله الا كباد  
ما اضله واخذ من معد والله لقد اعتق جارىه فاحسن ابن  
بتر وجهها حكم الله بينى وبين هذه الامة فطعوا رحى واضاعوا اباي

احد

وصغر وعظم منزلي ورد فهو حقي واجمعوا علي ما زعيت ثم دعا علي  
بالحسن والحسين ومحمد فحضر وقال يا ابا اهل الشام هذا له  
محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وهذا النبي وسئل ابي  
عن مسائلك فقال اسئل هذه الوقرة يعني الحسين ع فسناله عن ابي  
له الحسين يا ابا اهل الشام بين الحق الباطل اربعة اصابع ما  
مايته بعينك فهو الحق وقد تبع باذنك باطلا كثيرا فقال الشامي قد  
اصحك الله وقال بين السماء والارض دعوة المظلوم ومد البصر  
قال لك غير هذا فكذبه فقال صدقت اصحك الله وقال بين المشرق  
والغرب قال يوم مطر في الشمس نظر اليها حين تطلع وتنظر اليها  
حين تغرب فزح قال غير هذا فكذبته قال صدقت رحمة الله واما  
هذه الجحش فهي اشراج السماء ومنها هبط الماء المنهزم وما قسرت في  
اسم الشيطان هو قوس الله وامان من العرق واما الجو الذي في  
القران صنوا القمركان مثل صنوا الشمس فجاء الله بالجو الذي في  
قران عز وجل وجعلنا الليل والنهار آياتي فمن اية الليل وجعلنا  
آية النهار مبصرة واما اول شئ انظر عليه وجه الارض فهو وادي  
دلت واما اول شئ اهتمت عليها فهي الغدلة التي اهبطها الله لادم  
فاستظل بظلمها واكمل من ثمرتها واما العين التي تاوي اليها الرزق

المنز

المشركين  
المؤمنين فهي عين اسمها سلمى واما العين التي تاوي اليها الرزق  
فهي عين يقال لها بر موت فاما الموش فانسان لا يدري امره  
هي او رجل فان كان رجلا اختلعه والنبي وان كانت امرأة حاضت  
وبدا يديهما ولا يقبل بل على الحائض فان اصابه بوله الحائض من رجل  
وان ركض كما ينكص بول البعير فهي امرأة واما عشرة اشياء بعضها  
استد من بيض فاستد خلق الله تعالى من الحجر واستد من الحجر الحديد  
واستد من الحديد النار واستد من النار الماء واستد من الماء  
السمك واستد من السمك البرج واستد من البرج الملك واستد من  
ملك الموت واستد من الموت امر الله فقال الشامي استدل ان ابن  
رسول الله وان اباك وصي محمد واولي بالامر من معوية ثم كتبت  
هذه الاشياء وحملها الى معوية وبعث بها معوية الى ابن الاصفه  
فلا اية كتبت الى معوية يقول اشهد انها البيت من عندك يا  
وما هي الا من معدن النوبة وموضع الرسالة فاما انت لو  
درهما واحدا ما اعطيتك **حكا** فيمن اتى امراته في حياها بالحيض  
ع فيمن اتى امراته في حياها ان كان في اول ايام حيضها فعليه ان يتصدق  
بدينار ويضربه الامام خمسة وعشرون سوطا بربع حد التاك  
ويستغفر الله ولا يعود وان اتاها في اخر ايام حيضها يتصدق

بنصف دينار ويضربه الامام اثني عشر سوطاً ونصف جلدة  
 ثمن حد الزاني ويستغفر الله تعالى ولا يعود **حكمة** فيمن افطر يوماً من  
 شهر رمضان متعمداً وقضى ما فطر يوماً من شهر رمضان  
 منعه ان عليه حق رقة او صيام شهرين متتابعين او اطعام سبعين  
 مسكينا ويقض ذلك اليوم ولا يدركه ابد **حكمة** في الفاجر يامد فقه  
 في رجل في باقة ان يضرب مائة بحجره اسد ضرب ثم يقتل فان لم يربح  
 الى الامام كانت توبته بينه وبين الله عز وجل ان يحج ما سئلاً  
 في الزاني بذات محرم وقضى فيمن زنى بذات محرم فان محصناً ضرب  
 مائة ثم قتل وكذا يفعل بهما ان كانا غير محصنين **حكمة** في العبد اذا  
 زنى وقضى في العبد اذا زنى ان يضرب نصف الحد فان عاد مثله **حكمة**  
 حتى يرضى بمائة حررات ثم يقضى النامنة فقلت فكيف صار لا يقتل  
 الا في النامنة قال ان الله نعم اكرم ان يحج عليه ربيع الراقا و حد  
 الحر في قضى في الحر اذا زنى وهو غير محصن ان يقتل في الرابعة  
**حكمة** في شارب الخمر ان يحده ثمانين فان عاد حد وان عاد قتل  
 في الرابعة وما اسكر الكثير منه فالحريه من حرام **حكمة** في بصر في قدرف  
 مسلماً وقضى في بصر في قال مسلم يا زاني جلد جلد تا ما للفرقة و جلد  
 حد الاسوط الحرمه الاسلام ويحلق براسه ويحيد ويطاف به في

اهل

اهل ملته كي يرتفع غير **حكمة** فيمن اتى بهيمة وقضى في رجل في بهيمة فقا  
 بجلد دون الحد وبخرم فيتمها الصاجها لانه افسد لها عليه وينزع  
 البهيمه وتدخ ان كانت مما يؤكل لحمه وان كانت مما لا يؤكل لحمه فتمها  
 و جلد دون الحد واخرجهما من المدينة التي فعل ذلك فيها الى بلد  
 آخر وباعها لثلاثة يعتر بها ويستغفر الله ولا يؤد **حكمة** فيمن غضب  
 على فرجها وقضى في رجل غضب امرأة عاقرها ان يقتل محصناً كان له  
 غير محصن **حكمة** في السارق المقتول وقضى في سارق دخل دار السرقة  
 متاعه ثم قرأ في امرأة نائمة فذبت اليها فكيفها فقام ابها اليه لم يمنع  
 السارق بجدية كانت معه فقتل ففانفت المرأة السارقا فضررت به  
 بفاين عند ها فقتلتها فلما اصبحوا جاؤا اوابيا السارق بطلبين  
 بدم صاحبهم فاخذهم امير المؤمنين فغرمهم دية العلام الذي قتله  
 صاحبهم وغرمهم بعد ذلك اربعة الف درهم للمرأة التي كبرها صاحبهم  
 على فرجها وبطل دم صاحبهم **حكمة** فيمن نكح جارية اهل بيعة اذنها قال  
 جاءت امرأة الى امير المؤمنين فقالت يا امير المؤمنين ان هذا زواجي كرم  
 اتى بغير اذني فقال لها امير المؤمنين ان كنت صادقة رجمناه وان  
 كنت كاذبة حدناك وان شئت اقبلك اقلناك ففكرت المرأة في  
 نفسها فلم تر رجماً في رجمنها ولا في حدها واقامت الصلوة وخل



امير المؤمنين السيد وخرجت المرأة ولم يشأ عنها امير المؤمنين صلوات  
الله عليه في البيضة المقدسة فبالن ناخذ شي ابي محمد عن  
جلد عن محمد بن ابي عمير عن معاوية بن وهب عن ابي عبد الله  
ع قال ابي عمير الخطاب مجازته قد شهدوا عليها انها زنت  
وكان من خيرها كانت يتيمه عند رجل وكان الرجل امرأة في  
الرجل كبير ما يغيب عن اهل بسبب التيمه فتخوفت المرأة ان  
يتزوجها اذا قدم من سفره فسقطها للخرم دعت نسوة حتى استسكنها  
واخذت عندها باصبعها فلما قدم زوجها سأل المرأة عن البيضة  
فوصتها بالفا حشدة واقامت البيضة من جيرانها التي ساعدها  
على ذلك فرفع ذلك الى عمر فلم يدركه في ذلك ثم قال اذهب  
بنو العلي بن ابي طالب عم فانوا عليها وقصوا عليه قصتها  
فقال امارة الرجل بك بيته او برهان فقالت هؤلاء جيرانى يتهدد  
بدنك عليها فاخضرت من اخرج السيف من عنقه وطرحه بين يديه  
ثم امر بك واحدة منهم فادخلت بيتا ثم دعا امارة الرجل فادها  
بكل وجه فابت ان تزول عن قولها الاول فذهبا الى البيت كانت  
ودعا احدى الشهيرة وجرى على ركبتيه وقال لها هل تعرفينى  
على بن ابي طالب وهذا سيفى قالت امارة الرجل ما قالت وخرجت

الى الحق

الى الحق واعطيتها الامان فان لم تصدقنى الامان السيف فانك  
لا تعرفت الامان على الصدق قال لها على اصدق في فقال لا والله  
ما زنت الصبيته ولكن المرة لما رت جالها خافت فساد ذريتها  
فسقطها المسك ودعينا فامسكتناها فاقصتها باصبعها فقال  
على ع انا اول من فرق الشهود الا دنايال البعير فان لم المرأة  
حد القاذف والزمن جميعا عرفها اربعا ثم درهم وامر الرجل  
ان يطقن امراته وزوجها البيضة وساق عنه مهرها فقال عمر بن  
الخطاب فخذ ثيابا بالحسن محمد بن دنايال فقال ع ان دنايال كان  
يقبل اب له ولا امر له وان امرة من بنى اسرائيل ضمنته فزنته  
وان ملوكا من ملوك بنى اسرائيل كان قاضيتان لها صديون  
وكان وجلا صالحا وكانت له امرأة جميلة وكان ياتي الملك فيخذ  
فاحتاج الملك الى من يعترف في بعض اموره فقال للقاضيتين  
لي رجلا ارسله في بعض اموري فقالا فلان فوجهه الملك  
فقال الرجل للقاضيتين اوصيكم بامرتي خيرا قالوا نعم فخرج الرجل  
وكان القاضيتان ياتيان باب الصديق فعشقا امراته فراوداها  
عن نفسها فقال لها ان تفعل في ذلك لتشهد عليك عند الملك  
بان نائم لزوجتك فقالت افعل ما احببتهما انا الملك فشهدت  
عنده

الى الحق

انما زينت وكان لها ذكر جميل حسن فدخلة ذلك امر عظيم واشهد  
بها عمة وكان محبها وقال لها ان قولك مقبول فاجلها الى ثلثة ايام ثم  
ارجوها وناوى في المدينة التي كان فيها احضر واقتل فلانة العابد  
فانها بعثت وان القاصيين قد شهدوا عليها فذلك فاكتر الناس  
في ذلك وقبال الملك لعزيزه ما عندك في ذلك هو حيلة فقال ما عندك  
في ذلك شئ ثم ركب الوزير اليوم الثالث وهو آخر ايامها فاذا اهو  
يلعبون فيهم داينال فقال يا معشر الصبيات تعالوا حتى اكون انا  
الملك ويكون انت امرأة فلانة العابد ويكون فلانا وفلانا  
قاصيات انتم الشاهدان عليهما جمع ترابا وجعل سيفا من قصب  
وقال خذوا بيدي هذا فيخروا الى مكان كذا وكذا وخذوا بيدي هذا  
الى مكان كذا وكذا ثم دعوا باحدهما فقال له قل حقا فانك ان لم  
تقل حقا قتلتك ثم شهد على هذه المرة والوزير واقف ينظر  
ويسمع فقال اشهدك انما زينت قال متى زينت قال في يوم كذا وكذا  
قال مع فلان فلانة قال في اي مكان قال في مكان كذا قال جره  
الى مكانه وها في الاخر فرده الى مكانه وجاءوا بالآخر فقال له علام  
تشهد قال اشهد انما بعثت قال في اي يوم قال في يوم كذا وكذا قال مع  
زينت قال مع فلان قال في اي موضع قال في موضع كذا وكذا قال في الف

صحة

صاحبه في الشهادة قال داينال يا الله الكبر القاصيين شهدوا على فلانة بزور فاحضر  
ثم نادى في الناس ان القاصيين شهدوا على فلانة بزور فاحضر  
قتلها قال الوزير يسمع كلام داينال والصبيات قال فرجع الوزير  
مسرعا حتى دخل على الملك فاحضره من كلام داينال البتة والصبيات قال  
ضعت الملك الى القاصيين فاحضرهما ثم وفا بينهما واسلها عن المرأة  
وفعل بهما ما فعل داينال للبلدان فاختلف القاصيات في شهادتهما  
كما اختلف الغلات فنادى الملك في المدينة ان احضر واقبل القاصيات  
فانها شهدا على المرأة بزور فاحضرها وامر الملك بقبض القاصيين  
ودفع الله تعال عن المرأة ذلك **حكمة** فيمن اتى امرأة من دورها قال  
بينما امير المؤمنين ع يخاطب على المنبر اذ قام ابن الكوا فقال يا امير المؤمنين  
ما تقول الرجل وينكر امراته من دورها فقال يجئت فحضرت الله  
لك ثم قال بعد الى عظم بناء القرية فيرى بيدي امه تراسه خشكسا ثم  
يتبع للحجارة **زاد الحكمة** وقضى في رجل قال لرجل اني رايت احتملت  
بامك فقال له الحكم ان يقام في الشمس حتى يحد ظله ولكن استغفرت  
حتى لا يعود يؤذي المسلمين **وقال** ان من السحت ثمن البتة و  
ثمن الكلب ومهر البغي والرسنوة والحكم واجر الكاهن **وقضى**  
في رجل يكره ان ياتي من النساء حراما قال يقام عليه لكل امرأة ما امر احد فان

قوله  
دفع



المحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه محمد وآله  
اجمعين وسلم تسليما كثيرا **باب** في بيان ما يوجب قراءة القرآن  
على قرات **قرآن** كلام ملك عظيم كبره انما قد نزل في قرات قرآن  
او اذ يقرأ يثبت بس واجب بشد كذا ينقد ربا وكذا تاد صنف قارى  
بناشد كقالت النبوة رب تال للقرآن والمقران بالعبده بس  
ناجا شدوا لئن انيقدر وحفرت حق سبحانه وتعالى كلام محمد  
خودى فرمايد كه **ورتل القرآن تزيينا** روايت از حضرت علي عليه  
السلام است كه ترستل قرآن تجويد وديت و تجويد از جودت وجودت  
خوب خواندن بود خوب خواندن بجای آوردن ادغام و اظهار  
و قلب مدات و مخارج حروف **باب** الادغام والافخا  
والاظهار والقلب والاختلا والمفات وغير ذلك الاول  
في الادغام بلا غنة يعنى هرگاه تنوين و نون ساكنه بلام و را  
رسد ادغام بلا غنة بمانند مثال تنوين چون **خير لهم و غفور**  
**رحيم** مثال نون ساكنه چون **من لدن** و در نذر چون **من**  
وامثال اينها و هرگاه كه همين تنوين و نون ساكنه بجا حروف رسد ادغام

ع

مع الغنة بمانند و آن حروف چهارست م و ي و و و نون ساكنه  
نزد هم چون **من مال** و تنوين نذر چون **رحمة** مثلا مثال نون ساكنه  
نزد ي چون **من يشاء** و تنوين نذر ي چون **ايه يعنى نون** مثال  
نون ساكنه نذر و چون **من وال** و مثال تنوين نذر و چون **رحمة**  
و مثلا مثال نون ساكنه نذر و چون **من فشا** و مثال تنوين  
نذر نون چون **شيئا نكرا** و امثال اينها و هرگاه كه تنوين و نون  
ساكنه نذر و شش حروف رسد اظهار را بايد كرد و آن حروف جمل شود  
اينست **اه ح ع ح غ خ** مثال نون ساكنه نذر **ا چون من امن**  
مثال تنوين نذر **عذاب اليم** مثال نون ساكنه نذر **ا چون من هاج**  
مثال تنوين نذر **ه چون فريقا** هذي مثال نون ساكنه نذر **ه چون**  
**من علم** و تنوين چون **عذاب عظيم** مثال نون ساكنه نذر **ه چون**  
**من حفيظ** و تنوين چون **شكوى** كحليم مثال نون ساكنه نذر  
**ح چون من غلب** و تنوين چون **عليما عفتورا** و مثال نون ساكنه  
نذر **ح چون من خبير** و تنوين چون **عليكم خير** و امثال اينان  
هرگاه كه تنوين و نون ساكنه بسازده حروف رسد اخفا باشد  
و آن حروف اينست **تاج د ذ ص ه ي س ش ط ظ قاقا ه ك** مثال  
نون ساكنه نذر **ه چون من ثواب** و تنوين چون **جنت تجري**

ع

مثال نون ساکنه نزد **ت** چون **من** ثمرة و تنوین چون تراپ ثم  
 مثال نون ساکنه نزد **ج** چون **من** جبال و تنوین چون عجلأ جسدا  
 مثال نون ساکنه نزد **د** چون **من** دونه و تنوین چون قوما دون  
 مثال نون ساکنه نزد **ذ** چون **من** ذکیر و تنوین چون لیسرا ذلیک  
 مثال نون ساکنه نزد **ر** چون **من** صلصال و تنوین چون عملاً صالحاً  
 مثال نون ساکنه نزد **ز** چون **من** زینة و تنوین چون بعضی حرف  
 مثال نون ساکنه نزد **س** چون **من** سبیل و تنوین چون علم سبیل  
 مثال نون ساکنه نزد **ش** چون **من** شیء و تنوین چون عدو شیء  
 مثال نون ساکنه نزد **ص** چون **من** صلی و تنوین چون وکلاء صرینا  
 مثال نون ساکنه نزد **ط** چون **من** طرف و تنوین چون حلالاً طیباً  
 مثال نون ساکنه نزد **ظ** چون **من** ظلم و تنوین چون الکامراة ظاهرا  
 مثال نون ساکنه نزد **ق** چون **من** قعود و تنوین چون بشی فاعده  
 مثال نون ساکنه نزد **ف** چون **من** فروع و تنوین چون شیئا قبیحا  
 مثال نون ساکنه نزد **ک** چون **من** کتا و تنوین چون حرجاً کائماً  
 و هرگاه همین تنوین و نون ساکنه نزدیک بارسد قلب میکنند چون  
**من** بعد و جنبین بصیر و امثال اینها و قلب را قلب  
 از آن سبب گویند که تنوین و نون ساکنه را قلب میکنند بهم

ملفوظ

ملفوظ و مهم ملفوظی نزد با اخفا خوانند از برای آنکه همین مواجی  
 نون **ت** در غنة و مشارک است در معنی و هرگاه که همین مهم ساکنه بود  
 برسد اظهار کند بلا خلاف و هرگاه که بیارسد اظهار نشاید از برای  
 طرد باب و اخفا نیز نباید زیرا که اخفا اخفت است و اخفت **مطلوب**  
 با اظهار **بد** که ادغام بلا غنة را خاصه تشدید باید و غنة می باید  
 و ادغام مع الغنة را تشدید و غنة هر دو می باید و اخفا و قلب را غنة  
 می باید و تشدید نمی باید و غنة عبارتست از صوت حقی که بعد می آید  
 از ضمیمه حد غنة عبارتست عن صوت حقی که بیخروج می  
 الحیسوم **و** ادغام از روی لغت ادخال شیئی است چنانکه  
 اذ عث الثاب فی الحیسوم ای اذ خلته فییه و از روی اصطلاح  
 الادغام ان تسکن الاوّل و تدلّج فی الثانی **بد** که قلب نیز  
 دو معنی دارد از روی لغت که دیدن یعنی در بردن و از روی  
 اصطلاح جعل حرف مکان غنیه بدانکه اظهار نیز دو معنی دارد  
 از روی لغت ظاهر کردن و از روی اصطلاح اظهار **بد** که  
 نظر بر بی حرفین مع الطریقین و اخفا نیز دو معنی دارد  
 لغت پوشانیدن و از روی اصطلاح اظهار استغناء حال  
 بین الاظهار و الادغام و هو عا من التشبیه و لازم

وید

ارائه بخش بر او صحیح است  
 شاکر است زیرا که در و در و در

نیزد و معنی دارد از روی لغت چسبیدن و از روی اصطلاح اللانج  
 مِنَ الْوَقْفِ مَا لَوْ وَصَلَ طَرَفَا عَمِ الْمَرْكَبِ وَشَنَّعَ مَعْنَى  
 الْكَلِمِ بِدَاكِمِ مَطْلُوعٍ لَمْ يَنْزِدْ وَمَعْنَى سَهَبَ اَزْرُورِ لَوْ تِظَاهِرُ  
 و از روی اصطلاح المطلق لما يحسن الابداء بما بعده و بنا  
 وقف نیزد و معنی دارد از روی لغت ایستادن و از روی اصطلاح  
 الوقف في قطع الحركة مع التنفس اي مع قطع النفس و بدانکه  
 میرد و معنی دارد از روی لغت کشیدن و از روی اصطلاح  
 المداينات حرف علة في كلمة سواها كما في موجبا او لا يس  
 بدانکه الف و واو و یا حرف مد نیز طانک الف ساکن و ما قبل  
 او مفتوح مثل جاء و شاء و واو ساکن باشد و ما قبل او  
 مضموم مثل لتتوه و یا ساکن باشد و ما قبل او مکسور مثل  
 جمع و بسی و امثال ایشان بعد ازین بدانکه مد اقام دارد چون جمع  
 آرید و تم می شود متصل و منفصل اگر سوال کنند که مخم بدو  
 چراست جواب گویم که خالی از آن نیست که حرف مد و سبب مد  
 برد و در یک کلمه واقع می شود ندیانه اگر واقع شود در مقصود  
 چون جاء و شاء و اولئك و امثال این و اگر در یک کلمه واقع شود  
 منفصل چون مما انزل و قالوا امنا و في انفسهم و امثال آن

شود چاره که الف ساکن  
 و ما قبل الف که صم  
 و ان نیزه هم صم  
 که در یک کلمه واقع شود  
 که یا ساکن است و ما قبل  
 جمع

وقف

و فرق میان ایشان آنست که مد متصل در حالت وصل مد است  
 و منفصل در حالت انفصال مد نیست و بعد ازین بدانکه وقف نیزد  
 دو معنی دارد از روی لغت کشاف و از روی اصطلاح الفتحه  
 فو قانیه بحصل من استبناهما الف و صمه نیزد و معنی دارد از روی  
 لغت هم بر آوردن و از روی اصطلاح الصمه حرکت که صمنا بنیه  
 بحصل من استبناهما الواو کسر نیزد و معنی دارد از روی لغت  
 شکن و از روی اصطلاح الكسوة حرکت سفلا بنیه بحصل من  
 استبناهما النباء و بدانکه حرکت باز و معنی دارد از روی لغت  
 و از روی اصطلاح الحركة هو صوت يتكلم بالجر و ف و اما سمي  
 الحركة حركة لانها تحتاج الى تحريك الشفتين و اما سمي العرفان  
 فرجانا لانها يعرف بين الحلق و الباطل القرآن كلام الله منزل  
 غير مخلوق من قال مخلوق فهو كافر بالله العظيم و اما سمي  
 الحافظ حافظا لانها تحفظ كلام الله من القدر بدانکه يعرف  
 دو معنی دارد از روی لغت شناختن و از روی اصطلاح العرف  
 تعرف بشئ و تمیزه ما سواه الله و السلام و الاكرام و الحمد  
 لله الذر خلقنا و خلقنا و الصلوة  
 على نبينا محمد و آله الطيبين

وقف



مرید بآب ولایت انضامت بیکایک بشود و آینه دل و سیر از رنگا غریبت  
فلا غرت معزول کردن حواس بخلوت یعنی باز آشتی چشم را از دیدن کوه  
ارشدند و با نثر از کفایت نثر که بر آشتی و ملائمت که روح رسیده و در حجاب سکه و بر آشت  
صمدت محبوب که در این احوال انداز روز و حواس را آمده نه پس بوی مطهرت و با  
دانش حواس بود نفس از دنیا و سیطره و معانی و آرزوهای جسمانی منقطع است و چون  
طیبه بصلایه ایما را اول بر چندین باره از این ایما تا زبان میلند و در علت می فرماید  
تا بوی مطهرت بریزد و تغیر مردم مواد فاسده از اینها منقطع شود پس از وقت میل میاید  
تا اصل برین وضع میشود و بعد از آن در عرض حجاب غریب رفته میکند و جذب صحت  
میچینی برین روشیه سبب انحراف است و مسهول و نام ذکر **ششروزه** زعفران در روز  
عمر در آن تا بهین زمانه که در باره نودین روز در عین اولی در تحقیق با بر برگ  
رسمی تا نیناید در دایم کانت پدیدر قصه این روز نتوانی شنیده که نتوانی در  
دایم بر توه برکت یاد بر زینچرت و در نیکو دامنست این در زود گفتگو می نماند  
بیم بود **ظاهر** ششم در آفتاب صفت ذکر سیر و ن آمدن به از یاد بر چه غریب است تا نیناید  
چنانکه از یاد همه خرم خواهد بود که در کفر و روح غریب صیغه باید که و ذکر ربک اذا  
بیت یا دمی برورد که در کج و فراموشی که غرا و را و ذکر کسوف معذرت حرکتی  
و اینها مانع کلا است موافق آن که آن مقدر نفس آره است و برقی صفای  
شهرت احوال و اخلاق ذمیه نماند چون که و صفت و حد و بخل و عفت و صبر و ایثار

که بر میگردد

که بر میگردد آن صفای بندگی از بندگی روح و بیاید از نیاید ولایت ان خود دور  
مرا فکند و هوای فضای میدان در لاجل بارگاه کبریا و مطلع آفتاب فردا نیست  
از غبار صدف و طهارت کثرت با بر میگردد اندوایا ثبات کلا الله تحصیل صحت  
و سلامت او از زلال احوال و کبریا که یکی طایفه میکند و مطهرت ظهور نور و صفت  
گرفته و ثبات از منزه میکند و اندک با پادشاه روح که خطی صفت بر این احوال نشواید  
حق جمال کمال خود را جلوه دهد و صیقل بدن بنور پادشاه کمال منور شود و سر بر  
الارض غیر الا رضی شاه به افتد و رسوم وجود موهوم ذکر در اوقات خود در موهوم  
کرد و بنام با وجود ذکر منزه شود و جمال مذکور در عین ذاکر و او نماید و شاد  
معکم اینها کنیم تحقیق کرد **تذکره** فاذا بصرتی ابعده فماذا البصر یک ابعده شش روز تا که بند  
شکایا در غیر در حساب ذکر مولی از تو بکنند در حجاب تا بود بکنند از دست  
بجای کوه کوه کوهی در عشق پای که در عالم نواب تو بود تا تو باشی آن عذاب  
تو بجه که نوره چون خاک ره با عالم تا با جانرا بدست از کمال تا تو با جوهر  
عدد دین بود چون شد رفانی حدیثی **تذکره** هفت روز تا که بند و صفت تو در روی  
بود که صفت صمدت جل جلاله و عم نوال به همگی خود بیرون آمدن از جمع و اولی که  
بفرجه خوانند با جنتا که کبریا علقه است با کمال انقضای میکند که کوه نشواید  
مطلب محبوب غرضه انفا ننگند و اگر مقام همه پیوران بر و عرض کنند نظر بر آن خود نماند  
و این صفت بدان مقول شود که سید الطایفه ابو القاسم چندین مرتبه از زمین با بر او قبل



صدیق علیه السلام گفته است که هر که در این راه راه را از دست ندهد خداوند او را در راه خود راهی قرار می دهد  
 صادق نیز در رساله در راه صفا قدم زد پس از آنکه از حضرت عافیه آمدند که در راه  
 کوران لحظه از خود فرستادند و نیز از آن بگذردان هزار بار رساله حاصل کرده بگذرد  
**قاعده** هتمین مرتبه حقیقت بیرون آمدن از ضلوع ظن و حس کردن نفس درخت  
 عبادت و شوق قدم بر بساط مجاهدت نهادن که بمرکز نرسد که کسرا که نفسی آثاره راد  
 آنرا بجایه حاصل کند و در آنجا بعد از آنکه بود آنش و نیز الوان غدا بجایه  
 کرد پس بر آن محل محنت عبادت و بعد در انتظام نفسی آثاره از محسوسات و مالمات که در  
 تصدیق قلبی نزدیک روح است اول مرتبه بعد از عبادت جاودان **قاعده** نهم مرتبه در صفا  
 مرتبه پنجم در آن بی بود که حصول الیه و حقیقت صفا قیام بیرون آمدن بود از هر کجا که بود  
 خود باقیقتا جدا که بمرکز ابرام که نفسی بود تصدیق دل و نیز کیفی در انتظام اعتقاد  
 ابواب و اهدی حقیقت الیه و کسین و کاشی بر مرکز زینم ریایه لغات العبادت  
 در مملکت مودت قدم صفت بر سر ادات زده و در بگو احدیت خود طوطی خورده  
 پروانه و ارستی خود را بر شمع حلال احدیت نه باسد او منازل قطع کرده کلم  
 بجای آورده آنرا خود بود در اندیشه طبعی که در زده بیا نوارش آبی که در صفا  
 نفسی که در روح مبدل شد و در مرکز خود در کمال محنت و آویز انوار صفا بر قدم دیده از  
 تنگنا خود زده که فضل الله بود برین دنیا و الله و الفضل العظیم **قاعده** دهم مرتبه در صفا  
 در مملکت مودت قدم صفت بر سر ادات زده و در بگو احدیت خود طوطی خورده  
 پروانه و ارستی خود را بر شمع حلال احدیت نه باسد او منازل قطع کرده کلم  
 بجای آورده آنرا خود بود در اندیشه طبعی که در زده بیا نوارش آبی که در صفا  
 نفسی که در روح مبدل شد و در مرکز خود در کمال محنت و آویز انوار صفا بر قدم دیده از  
 تنگنا خود زده که فضل الله بود برین دنیا و الله و الفضل العظیم **قاعده** دهم مرتبه در صفا

که خود را تا نشو از راه راه را از دست ندهد خداوند او را در راه خود راهی قرار می دهد  
 بر که از این بگذردان هزار بار رساله حاصل کرده بگذرد  
**قاعده** دهمین مرتبه حقیقت بیرون آمدن از ضلوع ظن و حس کردن نفس درخت  
 عبادت و شوق قدم بر بساط مجاهدت نهادن که بمرکز نرسد که کسرا که نفسی آثاره راد  
 آنرا بجایه حاصل کند و در آنجا بعد از آنکه بود آنش و نیز الوان غدا بجایه  
 کرد پس بر آن محل محنت عبادت و بعد در انتظام نفسی آثاره از محسوسات و مالمات که در  
 تصدیق قلبی نزدیک روح است اول مرتبه بعد از عبادت جاودان **قاعده** نهم مرتبه در صفا  
 مرتبه پنجم در آن بی بود که حصول الیه و حقیقت صفا قیام بیرون آمدن بود از هر کجا که بود  
 خود باقیقتا جدا که بمرکز ابرام که نفسی بود تصدیق دل و نیز کیفی در انتظام اعتقاد  
 ابواب و اهدی حقیقت الیه و کسین و کاشی بر مرکز زینم ریایه لغات العبادت  
 در مملکت مودت قدم صفت بر سر ادات زده و در بگو احدیت خود طوطی خورده  
 پروانه و ارستی خود را بر شمع حلال احدیت نه باسد او منازل قطع کرده کلم  
 بجای آورده آنرا خود بود در اندیشه طبعی که در زده بیا نوارش آبی که در صفا  
 نفسی که در روح مبدل شد و در مرکز خود در کمال محنت و آویز انوار صفا بر قدم دیده از  
 تنگنا خود زده که فضل الله بود برین دنیا و الله و الفضل العظیم **قاعده** دهم مرتبه در صفا  
 در مملکت مودت قدم صفت بر سر ادات زده و در بگو احدیت خود طوطی خورده  
 پروانه و ارستی خود را بر شمع حلال احدیت نه باسد او منازل قطع کرده کلم  
 بجای آورده آنرا خود بود در اندیشه طبعی که در زده بیا نوارش آبی که در صفا  
 نفسی که در روح مبدل شد و در مرکز خود در کمال محنت و آویز انوار صفا بر قدم دیده از  
 تنگنا خود زده که فضل الله بود برین دنیا و الله و الفضل العظیم **قاعده** دهم مرتبه در صفا

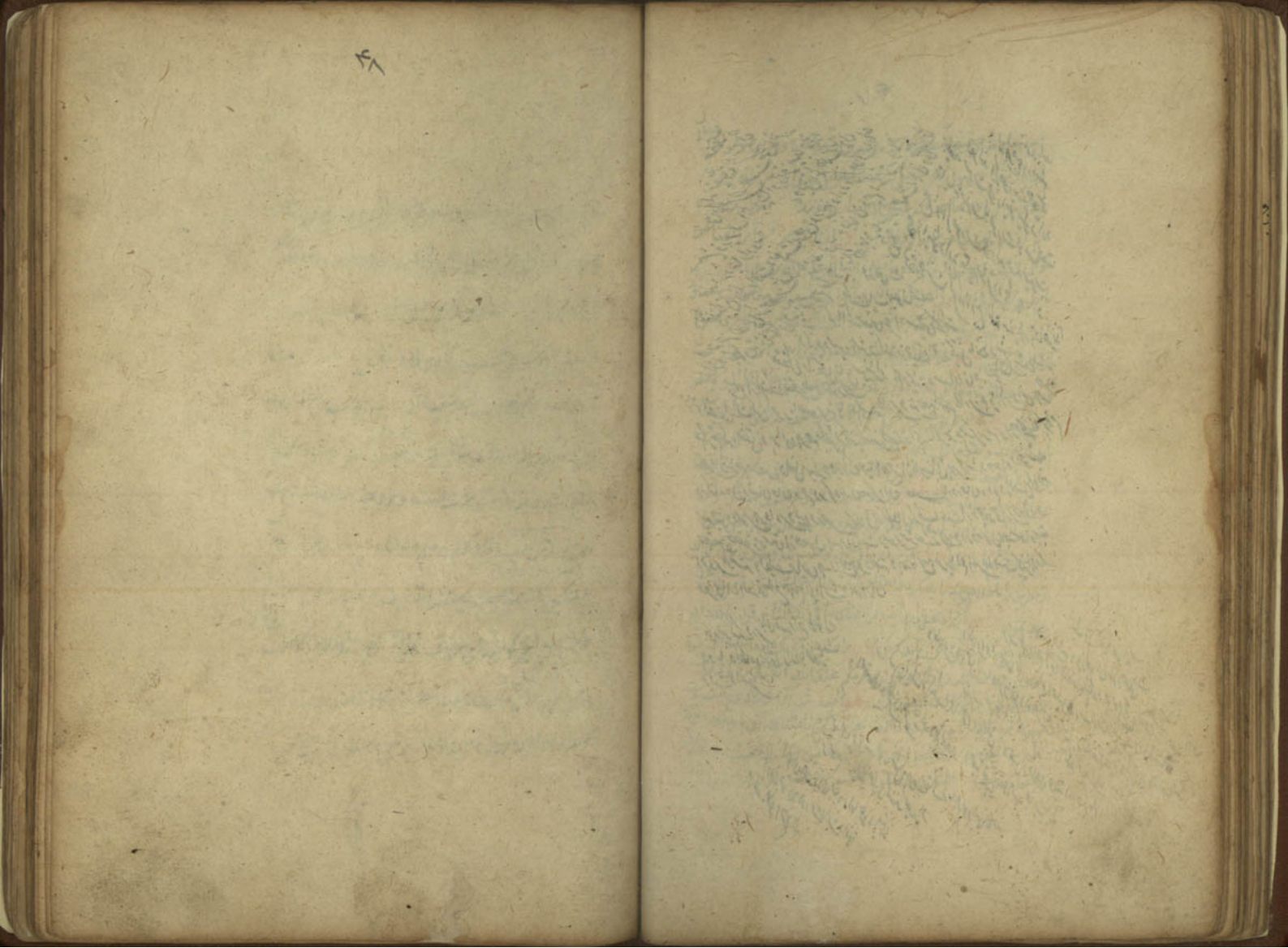
والله اعلم  
 و الله اعلم

والله اعلم  
 و الله اعلم

استعاده حقیقت آنست که هر روز و در شیطان و طریق اغوا و ضلالت  
 او باز شناسی و از هر سبیل که بقصد تضلیل تو می آید سر راه پرورد  
 بندی و از باب مجاهده که عنان اختیار از دست آن مکار بوده  
 اند از ده باب یا فتنه که درمی آید اول از باب حرص و آنرا بقناعة  
 توان بست ملاحظه کن که و مابین و آنچه از انچه از تو می آید  
 باب زندقه و طول آمدن در می آید و آنرا خوف موت مفاجات مسدود  
 باید کرد و اینجا بگویند و مانند ری نفس ماد آنکه سبب غذا و مانند ری نفس  
 بائی از حق توست **سیم** از غلبه راحت و نعمت در می آید و آنرا زوال نیت  
 و سوء حساب مقابله باید نمود و ناپاید و بوعید در غم یا کلاف و مستعد  
 باید کرد **چهارم** از غم و غم جویند در می آید آنرا غم در آنچه عاقبت  
 باید ساخت و تعویذ از آن غم شقی و سعید باید جست **پنجم** دخل و نصرت  
 وی از غم استخفاف برادران مؤمن است از اجزمت در شوق و معرفت حقیقت  
 این بنام مسدود و باید ساخت **ششم** مرور و عبور وی از غم حسد است آنرا برضا  
 بقسمه الهی و عدل حکم پادشاهی مقابله باید کرد و استدللال بدلیل سخن شنیدن  
 بنیم بختیتم باید نمود **هفتم** از مله سر با و بینه و طلب شنا و خود نمایی در می آید  
 آن طریق را با خدا صفت باید کرد و اعتماد بگویند و لاینفک بعباده ربانیه  
 باید نمود **هشتم** از راه بخل در می آید و بر بقای مافی ایته الناس قرار باید داد  
 و بیگانه مانع از بقای حق اقرار باید کرد **نهم** راه کبر و بوی کشنده است آنرا بقوة  
 بازی و تواضع تنگ توان کرد و حکایت از کرم عنده امتعه آنکه بزرگی و کرامت  
 را در مقوی و پر بزرگاری باید دانست **دهم** آمد و شد او از راه جمع است و  
 طعم را از مردم کوتاه باید کرد و بر وی نعمت بخشنید و کرم نامتناهی الهی باید آورد و  
 عالی رایت و من بشی الله بخل و بخرجا و بخرقه من حیث لا یحسب بدر قناره  
 و اعتماد که خود ساخت که هم مشقوله من تفسیر بجای حسن التواری المستبرجه لای

نفس از غلبه و در شیطان و طریق اغوا و ضلالت  
 او باز شناسی و از هر سبیل که بقصد تضلیل تو می آید سر راه پرورد  
 بندی و از باب مجاهده که عنان اختیار از دست آن مکار بوده  
 اند از ده باب یا فتنه که درمی آید اول از باب حرص و آنرا بقناعة  
 توان بست ملاحظه کن که و مابین و آنچه از انچه از تو می آید  
 باب زندقه و طول آمدن در می آید و آنرا خوف موت مفاجات مسدود  
 باید کرد و اینجا بگویند و مانند ری نفس ماد آنکه سبب غذا و مانند ری نفس  
 بائی از حق توست **سیم** از غلبه راحت و نعمت در می آید و آنرا زوال نیت  
 و سوء حساب مقابله باید نمود و ناپاید و بوعید در غم یا کلاف و مستعد  
 باید کرد **چهارم** از غم و غم جویند در می آید آنرا غم در آنچه عاقبت  
 باید ساخت و تعویذ از آن غم شقی و سعید باید جست **پنجم** دخل و نصرت  
 وی از غم استخفاف برادران مؤمن است از اجزمت در شوق و معرفت حقیقت  
 این بنام مسدود و باید ساخت **ششم** مرور و عبور وی از غم حسد است آنرا برضا  
 بقسمه الهی و عدل حکم پادشاهی مقابله باید کرد و استدللال بدلیل سخن شنیدن  
 بنیم بختیتم باید نمود **هفتم** از مله سر با و بینه و طلب شنا و خود نمایی در می آید  
 آن طریق را با خدا صفت باید کرد و اعتماد بگویند و لاینفک بعباده ربانیه  
 باید نمود **هشتم** از راه بخل در می آید و بر بقای مافی ایته الناس قرار باید داد  
 و بیگانه مانع از بقای حق اقرار باید کرد **نهم** راه کبر و بوی کشنده است آنرا بقوة  
 بازی و تواضع تنگ توان کرد و حکایت از کرم عنده امتعه آنکه بزرگی و کرامت  
 را در مقوی و پر بزرگاری باید دانست **دهم** آمد و شد او از راه جمع است و  
 طعم را از مردم کوتاه باید کرد و بر وی نعمت بخشنید و کرم نامتناهی الهی باید آورد و  
 عالی رایت و من بشی الله بخل و بخرجا و بخرقه من حیث لا یحسب بدر قناره  
 و اعتماد که خود ساخت که هم مشقوله من تفسیر بجای حسن التواری المستبرجه لای

بجز هر کس که در می سر راه طویل  
 و و با و عطا و انقی بران با طوی  
 کرامت و استبرج  
 انسان در سینه  
 بار ۴۴  
 انوار الهی در قلب  
 از نور الهی که در دل  
 و بر هر کس که در می سر راه طویل  
 و و با و عطا و انقی بران با طوی  
 کرامت و استبرج  
 انسان در سینه  
 بار ۴۴  
 انوار الهی در قلب  
 از نور الهی که در دل



مطبق چهارست صاد و ضا و طا و ظا و غیر ازین چهار حرف شفقت  
 باشند اطباق بوشانیدن در چینیست و حروف مذکوره را مطبق  
 آن گویند که در تلفظ ایشان زبان چنان طبع میشود و دو کام بالا را که بزرگ  
 و است میگویند و همچنین دو کام بالا و انفتاح کن و در شرف  
 و حروف وی غیر حروف مطبق است و آن بیت بیست و منفرد است  
 آن گویند که زبان در وقت تکلم بدینان جدا و کشیده شود و دو کام بالا  
 را بنویسند و منزله مقدمه است و حروف منزله شش است  
 مجتمع در قرین لب فا و لقم و میم و نون و لام و با و غیر ازین حرف  
 شش گانه مصمته باشند اندلاق در لغت ضفت است  
 طرف چهره را نیز گویند و این حروف را منزله از جهت آن گویند که ضفت  
 در محل اجرام حاصل و صفت در لغت بمعنی است و تقلبات و حروف وی بیست  
 و هشت است این حروف را مصمته گویند از آنکه معنی باشند از ترکیب معنی است

کتاب الفبا  
 در بیان حروف و احوال  
 و معانی آنها  
 و در بیان  
 و در بیان  
 و در بیان

تفصیل صفت اول صفت دوم و غیره در این کتاب  
 خدا و اسطر و انقطاع و انقطاع از انقطاع

در کلام از صفت بیایی بود و غایبی بود که در 7 و 8 و 9 و 10 و 11 و 12 و 13 و 14 و 15 و 16 و 17 و 18 و 19 و 20 و 21 و 22 و 23 و 24 و 25 و 26 و 27 و 28 و 29 و 30 و 31 و 32 و 33 و 34 و 35 و 36 و 37 و 38 و 39 و 40 و 41 و 42 و 43 و 44 و 45 و 46 و 47 و 48 و 49 و 50 و 51 و 52 و 53 و 54 و 55 و 56 و 57 و 58 و 59 و 60 و 61 و 62 و 63 و 64 و 65 و 66 و 67 و 68 و 69 و 70 و 71 و 72 و 73 و 74 و 75 و 76 و 77 و 78 و 79 و 80 و 81 و 82 و 83 و 84 و 85 و 86 و 87 و 88 و 89 و 90 و 91 و 92 و 93 و 94 و 95 و 96 و 97 و 98 و 99 و 100 و 101 و 102 و 103 و 104 و 105 و 106 و 107 و 108 و 109 و 110 و 111 و 112 و 113 و 114 و 115 و 116 و 117 و 118 و 119 و 120 و 121 و 122 و 123 و 124 و 125 و 126 و 127 و 128 و 129 و 130 و 131 و 132 و 133 و 134 و 135 و 136 و 137 و 138 و 139 و 140 و 141 و 142 و 143 و 144 و 145 و 146 و 147 و 148 و 149 و 150 و 151 و 152 و 153 و 154 و 155 و 156 و 157 و 158 و 159 و 160 و 161 و 162 و 163 و 164 و 165 و 166 و 167 و 168 و 169 و 170 و 171 و 172 و 173 و 174 و 175 و 176 و 177 و 178 و 179 و 180 و 181 و 182 و 183 و 184 و 185 و 186 و 187 و 188 و 189 و 190 و 191 و 192 و 193 و 194 و 195 و 196 و 197 و 198 و 199 و 200 و 201 و 202 و 203 و 204 و 205 و 206 و 207 و 208 و 209 و 210 و 211 و 212 و 213 و 214 و 215 و 216 و 217 و 218 و 219 و 220 و 221 و 222 و 223 و 224 و 225 و 226 و 227 و 228 و 229 و 230 و 231 و 232 و 233 و 234 و 235 و 236 و 237 و 238 و 239 و 240 و 241 و 242 و 243 و 244 و 245 و 246 و 247 و 248 و 249 و 250 و 251 و 252 و 253 و 254 و 255 و 256 و 257 و 258 و 259 و 260 و 261 و 262 و 263 و 264 و 265 و 266 و 267 و 268 و 269 و 270 و 271 و 272 و 273 و 274 و 275 و 276 و 277 و 278 و 279 و 280 و 281 و 282 و 283 و 284 و 285 و 286 و 287 و 288 و 289 و 290 و 291 و 292 و 293 و 294 و 295 و 296 و 297 و 298 و 299 و 300 و 301 و 302 و 303 و 304 و 305 و 306 و 307 و 308 و 309 و 310 و 311 و 312 و 313 و 314 و 315 و 316 و 317 و 318 و 319 و 320 و 321 و 322 و 323 و 324 و 325 و 326 و 327 و 328 و 329 و 330 و 331 و 332 و 333 و 334 و 335 و 336 و 337 و 338 و 339 و 340 و 341 و 342 و 343 و 344 و 345 و 346 و 347 و 348 و 349 و 350 و 351 و 352 و 353 و 354 و 355 و 356 و 357 و 358 و 359 و 360 و 361 و 362 و 363 و 364 و 365 و 366 و 367 و 368 و 369 و 370 و 371 و 372 و 373 و 374 و 375 و 376 و 377 و 378 و 379 و 380 و 381 و 382 و 383 و 384 و 385 و 386 و 387 و 388 و 389 و 390 و 391 و 392 و 393 و 394 و 395 و 396 و 397 و 398 و 399 و 400 و 401 و 402 و 403 و 404 و 405 و 406 و 407 و 408 و 409 و 410 و 411 و 412 و 413 و 414 و 415 و 416 و 417 و 418 و 419 و 420 و 421 و 422 و 423 و 424 و 425 و 426 و 427 و 428 و 429 و 430 و 431 و 432 و 433 و 434 و 435 و 436 و 437 و 438 و 439 و 440 و 441 و 442 و 443 و 444 و 445 و 446 و 447 و 448 و 449 و 450 و 451 و 452 و 453 و 454 و 455 و 456 و 457 و 458 و 459 و 460 و 461 و 462 و 463 و 464 و 465 و 466 و 467 و 468 و 469 و 470 و 471 و 472 و 473 و 474 و 475 و 476 و 477 و 478 و 479 و 480 و 481 و 482 و 483 و 484 و 485 و 486 و 487 و 488 و 489 و 490 و 491 و 492 و 493 و 494 و 495 و 496 و 497 و 498 و 499 و 500 و 501 و 502 و 503 و 504 و 505 و 506 و 507 و 508 و 509 و 510 و 511 و 512 و 513 و 514 و 515 و 516 و 517 و 518 و 519 و 520 و 521 و 522 و 523 و 524 و 525 و 526 و 527 و 528 و 529 و 530 و 531 و 532 و 533 و 534 و 535 و 536 و 537 و 538 و 539 و 540 و 541 و 542 و 543 و 544 و 545 و 546 و 547 و 548 و 549 و 550 و 551 و 552 و 553 و 554 و 555 و 556 و 557 و 558 و 559 و 560 و 561 و 562 و 563 و 564 و 565 و 566 و 567 و 568 و 569 و 570 و 571 و 572 و 573 و 574 و 575 و 576 و 577 و 578 و 579 و 580 و 581 و 582 و 583 و 584 و 585 و 586 و 587 و 588 و 589 و 590 و 591 و 592 و 593 و 594 و 595 و 596 و 597 و 598 و 599 و 600 و 601 و 602 و 603 و 604 و 605 و 606 و 607 و 608 و 609 و 610 و 611 و 612 و 613 و 614 و 615 و 616 و 617 و 618 و 619 و 620 و 621 و 622 و 623 و 624 و 625 و 626 و 627 و 628 و 629 و 630 و 631 و 632 و 633 و 634 و 635 و 636 و 637 و 638 و 639 و 640 و 641 و 642 و 643 و 644 و 645 و 646 و 647 و 648 و 649 و 650 و 651 و 652 و 653 و 654 و 655 و 656 و 657 و 658 و 659 و 660 و 661 و 662 و 663 و 664 و 665 و 666 و 667 و 668 و 669 و 670 و 671 و 672 و 673 و 674 و 675 و 676 و 677 و 678 و 679 و 680 و 681 و 682 و 683 و 684 و 685 و 686 و 687 و 688 و 689 و 690 و 691 و 692 و 693 و 694 و 695 و 696 و 697 و 698 و 699 و 700 و 701 و 702 و 703 و 704 و 705 و 706 و 707 و 708 و 709 و 710 و 711 و 712 و 713 و 714 و 715 و 716 و 717 و 718 و 719 و 720 و 721 و 722 و 723 و 724 و 725 و 726 و 727 و 728 و 729 و 730 و 731 و 732 و 733 و 734 و 735 و 736 و 737 و 738 و 739 و 740 و 741 و 742 و 743 و 744 و 745 و 746 و 747 و 748 و 749 و 750 و 751 و 752 و 753 و 754 و 755 و 756 و 757 و 758 و 759 و 760 و 761 و 762 و 763 و 764 و 765 و 766 و 767 و 768 و 769 و 770 و 771 و 772 و 773 و 774 و 775 و 776 و 777 و 778 و 779 و 780 و 781 و 782 و 783 و 784 و 785 و 786 و 787 و 788 و 789 و 790 و 791 و 792 و 793 و 794 و 795 و 796 و 797 و 798 و 799 و 800 و 801 و 802 و 803 و 804 و 805 و 806 و 807 و 808 و 809 و 810 و 811 و 812 و 813 و 814 و 815 و 816 و 817 و 818 و 819 و 820 و 821 و 822 و 823 و 824 و 825 و 826 و 827 و 828 و 829 و 830 و 831 و 832 و 833 و 834 و 835 و 836 و 837 و 838 و 839 و 840 و 841 و 842 و 843 و 844 و 845 و 846 و 847 و 848 و 849 و 850 و 851 و 852 و 853 و 854 و 855 و 856 و 857 و 858 و 859 و 860 و 861 و 862 و 863 و 864 و 865 و 866 و 867 و 868 و 869 و 870 و 871 و 872 و 873 و 874 و 875 و 876 و 877 و 878 و 879 و 880 و 881 و 882 و 883 و 884 و 885 و 886 و 887 و 888 و 889 و 890 و 891 و 892 و 893 و 894 و 895 و 896 و 897 و 898 و 899 و 900 و 901 و 902 و 903 و 904 و 905 و 906 و 907 و 908 و 909 و 910 و 911 و 912 و 913 و 914 و 915 و 916 و 917 و 918 و 919 و 920 و 921 و 922 و 923 و 924 و 925 و 926 و 927 و 928 و 929 و 930 و 931 و 932 و 933 و 934 و 935 و 936 و 937 و 938 و 939 و 940 و 941 و 942 و 943 و 944 و 945 و 946 و 947 و 948 و 949 و 950 و 951 و 952 و 953 و 954 و 955 و 956 و 957 و 958 و 959 و 960 و 961 و 962 و 963 و 964 و 965 و 966 و 967 و 968 و 969 و 970 و 971 و 972 و 973 و 974 و 975 و 976 و 977 و 978 و 979 و 980 و 981 و 982 و 983 و 984 و 985 و 986 و 987 و 988 و 989 و 990 و 991 و 992 و 993 و 994 و 995 و 996 و 997 و 998 و 999 و 1000

یا ارتفاع نقضین  
 یا اجتماع نقضین  
 لازم نیاید و اما

او از نری تمام حاصل شود و تمام او را با نری تمام و انقطاع از نری تمام  
 و در وقت صفت بوی و تسلیم و را و ایشان را میخورد از تمام آن کونی که  
 در کلام از خروج خود یکبار زبان کنند با اندک سر زبان بجانب درون  
 میل کنند جسم نقشی و نقشی همین نمودن و متشنون شود و در وقت نری تمام  
 و انقطاع از نری تمام که در خروج خود برگردد و در وقت نری تمام  
 برگردد است و انقطاع از نری تمام که در وقت نری تمام  
 و در وقت نری تمام که در خروج خود در انقطاع از نری تمام  
 در از وارد و تلفظ بر شرف تمام دارد **باب سیم** در بعضی از احکام  
 بسیار است که در وقت نری تمام از نری تمام که در وقت نری تمام  
 بعضی کلمه کفین در هر یک از این چهار نری تمام که در وقت نری تمام  
 نری تمام و نری تمام و مکرر آن ساکن و مکرر آن ساکن و مکرر آن ساکن  
 باشد یا در وقت نری تمام و مکرر آن ساکن و مکرر آن ساکن

ما قبل کسره که ساکن فاعل باشد حرف استعلاء را قبل مصروف و عین القبط  
 بعضی از علای قرأت در بصورت ترقیق گفته اند و هیچ وجهی در کتاب نشکرده  
 که من در بصورت تقسیم اختیار میکنم و در قضا ترقیق نطقاً الاول و عملاً بالاول  
 لام لفظ الله کای که حرف مقدم او مفتوح یا مضموم باشد مثل انت الله و  
 وجه الله تقسیم است در قرابت جمیع قرآن و همچنین است لام اللهم و کبر  
 لام مفتوح که مقدم بر او صا و یا ط یا ظ واقع باشد بشرطیکه حرف قبله  
 مفتوح یا ساکن باشد مثل الصلوة و یصلون و الطلاق و  
 مطلق و ظلم و اظلمه در قرأت نافع بر روایت و در سب از طریق  
 مصرعین و قالون که راوی دوم در شش است باز ترقیق کرده و در شش  
 در را حکم علی بنده دارد زیرا که هر را که قبل وی کسره یا یای ساکن باشد  
 میکند خواه داخله و مفتوح باشد خواه مضموم و اگر قبل اساک باشد غیر باشد  
 و قبل کسره یا ساکن در اوله و الا کای که ساکن فاعل حرف استعلاء باشد

ما قبل کسره یا کسره عاری باشد مثل ارجعوا یا انفصلوا یا ارجعوا  
 و الذی ارتضى فیه که تقسیم میشود در رای ساکن یا قبل کسره بشرطیکه  
 بعد از ای واسطه در کلام حرف استعلاء باشد اگر کسره قبل صلی باشد و از حرف  
 استعلاء صحت کار نباشد آنچه در روان بعد از ای ساکن قبل کسره واقع شده بود  
 است صحت صادر در موضع ارضاء الامن حاد ب الله در سوره توبه  
 نیرضاه الاطاعین در سوره نبی المصدا در سوره حجر  
 و ما دیگر موضع فی قسط فی السعیر در سوره انعام و قاف در دو موضع  
 من کل فرقة در سوره توبه فکان کل فریق کا الطور العظیم در  
 سوره شعرا و در فریق حکایت یعنی ترقیق گفته اند از جهت کسره حرف استعلاء نیز  
 مکتوب بر ای در میان دو کسره واقع باشد حرف استعلاء نافع نتواند بود پس باید که  
 و بعضی تقسیم گفته اند بنا بر قاعده مذکوره و کسرای ساکن یا قبل ساکن غیر یای ساکن قبل  
 ما قبل مفتوح مضموم مثل البحر و العسیر در وقت دیگر ای ساکن یا قبل کسره

ما قبل

و اگر درین صورت امون و مقوق باشد مندرک او برست  
 و انسالک و درین باره و در حقیقت شایسته تقییم  
 و اگر بعد از آن حرف استعلا باشد  
 اگر چه بوسیله این حرف استعلا  
 صراط و فرقی تقییم  
 ۳۵

و اگر درین صورت امون و مقوق باشد مندرک او برست  
 و انسالک و درین باره و در حقیقت شایسته تقییم  
 و اگر بعد از آن حرف استعلا باشد  
 اگر چه بوسیله این حرف استعلا  
 صراط و فرقی تقییم  
 ۳۵

ایشان

ایشان کایک ساکن باشند خصوصاً نون انعت و عین غیر المغضوب  
 لام حلقنا و سیاید دشت که را اصلیت تکرار دارد که اگر سرز بازا  
 سیک نگاه دارند مکرر میگرد و خصوصاً کاکوتی و دیانند مثل الرحمن  
 الحیم و مرکان کم یدعنا و تکرار طریقت و جارز نیت  
 و واجب است امر قاری که ملاحظه نماید و تکرار کند که نماز باطلست و  
 ناچار است بجا آوردن شدت کاف تا نشسته شود و کاف فارسی و همچنین  
 باران نشسته شود بیانی فارسی و ازین عیما کاهی خلاصی توان شد  
 هر حرفی را تعیین تمام در مخارج خود دهند در تلاوت و مشق بسیار  
 نمایند **باب چهارم** در حای کناس و بای کس را بر نیت  
 که ضمیر فرزند کند مثل فیه و له و به و علیه و نصر و و فعله  
 واجتنبیه و هدیه پس اگر فیل و ابعده وی رود و تکرار باشند  
 مثل به انشاء و له الاهی جمیع قرآنی اندر صلا و اگر کابل

و ما بعد و ساکن نهند مثل منه انسه و عليه الله چه کند و اول کند  
 اگر تامل شود که بعد ساکن باشد مثل به الله نیز هر کس کند و اگر اول ساکن و  
 می کند مثل هدی و علیه انشاء و اجتناب و هدایه  
 الاصله استقیم هر کس کند مگر این که اول بعد خواند و حفظ  
 کرد و این عام است موافقت کرده بوی در فیه میمانا در سوره زین  
 و باید است که بعضی از احکام مذکوره در بعضی از الفاظ مخصوصه  
 نیست مثل بوی و نوره و ازجه و ترصیه و نوره و فضل  
 و یقینه و یا نه چنانکه در کتب مطول مذکور است ذکر آن در اینجا نیست  
**نیت باب پنجم** و نیت که مذکور در کتب است طبیعی و  
 غیر طبیعی منوط به طبع عبارت از امتداد حاصل نیت ذات حروف مد  
 بقدر تلفظ بیان مثل الف قال و او یقول و یا یقول و مثل  
 بر مانند او فینا و العونی و اینی و او اصل و ذوات بر نیت

و غیر طبیعی

و غیر طبیعی عبارت از زیادتی این امتداد و با بر سر و قهر که در کتب قرأت  
 ذکر کرده و در او از و در این نوعت و او را فرعی و عرض گویند و قهر عبارت  
 از ترک این زیاده و ابقا مد طبیعی و زیاده است امتداد را لا بد است از بی سبب  
 لفظ باشد یا معنوی بلفظی و غیرت ساکن و غیره و ساکن مگر نیت  
 الا بعد از حروف مد و لازم باشد یا عارض و بر یک نیت باشد یا نیت  
 مثال لازم مدغم در آیه **و لا الضالین و انا حاجبین**  
 مثال ساکن لازم طهر کاف ضاد و قاف و میم و نون  
 و القلم و یسین و القرآن نزه نظر و مجای و اللؤلؤ و در قرأت  
 مسکن مثال ساکن عارض مدغم او غام کیرای عمر است و مثل الرحیم  
 ملک قال لهم است المصیر لا یکلف و منظم مسکن وقف  
 باشد مثل شعیبی و یوم الدین و ما یکون فائقون  
 و بیس المهاد و دار القرار و بیسی و الذئب و القنان



و فی شان نزد ابدال کننده نمره و مو این نوع در حالت وقف با  
 یا بشام در آنچه تواند بود یعنی در آنچه مضموم یا مرفوع باشد و در  
 ابدال سکون است که تکلیف پیدا شود و از جهت بی ال کین پس گویند که تمام  
 مقام حرکت و در سبب ساکن بر چه لازم باشد اجازت آید او برین  
 دوران تفاوت نیست نزد جمهور عمل بر است و این را در عرف قرآنی لازم از  
 میگویند یا آنکه لازم صفت ساکن و فضا محذوف باشد یعنی در ساکن لازم و  
 این را در عدل نیز گویند از جهت اکه مساوی حرکت است و آنچه عارض باشد مثل الیم  
 ملک طول و توسط و قصر در آن جایز باشد از جهت اعتبار عارض و عدم اعتبار  
 ازان و رعایت جابین اما سبب نمره باشد خالی از آن نیست که آن نمره مقدم  
 باشد بر حرف میماند و اگر مقدم باشد مثل اَنْ و اَوْقِ و اِنَّمَا تَأْمُرُ  
 ان مخصوصت بعقبات نافع از روایت و در شیء طریقی از فوق و توسط و غیر  
 کرده همین طریقی و اگر متوقف باشد از حرف مخالی از آن نیست که جمع باشند

در یک کلمه یا نه اگر جمع باشند در یک کلمه مثل جاء و شاء و سنی و سنی و عن  
 سنی و ان سنی و کتوبه این را در متصل واجب خوانند و اگر درین  
 مد قصر که عبارت از طبیعت باشد وارد شده آه تفاوت در میان قرآنیست  
 و نزد صاحب تیسیر و جمیع ما در ترتیب تفاوت است اول هم در شیء نمره باشد و در  
 ازان عالم و فر و زار و ابن عامر و ک و خلف و فر و زار ازان تفاوت  
 و اینها در این کتب و ابو جعفر و یعقوب و نزد شاطبی و تبعه و تفاوت  
 بد و مرتبه است طولی از برای ورس و حمزه و واسطی از برای یاقان و  
 عمل برین است از جهت اکه اضطرابت پس میزید شاطبی مد عام  
 و ابو عربی باشد و اگر در دو کلمه جمع باشند شوند حرفه و حرف مثل  
 بِأَنْزِلْ وَ قَالُوا امْنُتَا وَ فِي أَنْفُسِكُمْ وَ هُوَ لِأَيِّ و یا ادم  
 و امره اِلَى الْمَثَلِ وَ بِمِ الْفَاسِقِينَ انرا در مفصل خوانند  
 و بسط نیز گویند و در حرف و حامد نیز خوانند و درین نوع ابو جعفر و در

در یک

و این کلمه و سوسوی را نیز از قصر نباشند که عبارتند از طبعی و یقین و دوری  
 با قالمون و در وجه باشد یکی مد و طریق غیر مست از برای دوری اول  
 عراق که در تیسر کفر مراد دوری است و دیگر کفر و او از او باشد طبعی  
**فصل** اگر در مثال صورت مذکور جای حرف مد حرف لاین باشد  
 و آن واو و بای ساکنین است که مسبق باشند بقیس که بعد از آن  
 ستمه باشد متصل با نشان در یک کلمه مثل سحی و سقوع در حالت  
 وصل بغیر از قصر نباشند از برای سه الا و درش که طول و متوسط کنند  
 و در حالت وقف طول و متوسط و قصر است از برای سه مکروه و درش که  
 او قصر کنند و اگر بعد از نشان ساکن یا لازم خواهد بود یا عارض  
 و بر تقدیر باشد که خواهد بود یا نه اما لازم غیر مست در حرف عین است  
 در فاکتایم و شور یک حرف لیس را جاری همجای حرف مد داشته اند و مد  
 مطول کرده اند از همه قرا و متر توسط از همه نیز کرده اند بنا بر آنکه اگر ساکن

لازم است

لازم است اما شرط حرف لاین است حرف مد و اول بعضی طول آمد  
 این چهار مد و علی بن محمد بن بشر انطاکی و ابن بکر ادنوری و احتیاب  
 صاحب تبصره و شرح ابراهیم شاطبی است و حافظ ابو عمر و نیز  
 در جامع البیان از بعضی مذکورین حکایت کرده و تالی یعنی  
 مذکور ابو الطیب عبد المنعم بن علی بن سب و بشر بن ابی سب  
 طاهر بن علی بن که در باب مد فطرین مذکور است و علی بن  
 انطاکی و ابو عمر الظاهر صاحب عنوان و ابو الفتح بن شیطا و ابو  
 بغدادی صا و ضد و نیت در جامع البیان و حرز اللامانی  
 و تبصره و غیره و این مد و مختارند یعنی توسط و طول نزدیک  
 معیان و معاریب از برای همه قرا و لازم شده و در حرف سب و در  
 این کثیر یا تینی و ارنال الذین و حمین و و در طریق  
 بطریق مذکور از برای وی در کلمتین باشد و آن تا ساکن

عارض غریز و مثل و دلیل و المیت و الحسی و الخفی  
 و الموت و الطولت در حالت وقف با سکن تا  
 باشام در پنج اشقام جائز بنده یعنی مضموم باشد یا فرج  
 همان سر و وجه که طول و توسط و قصر است در وی جائز است  
 از برای همه و بر وجه در شاطبی است و هر که این نقل این  
 وجه از شاطبی میکند استعدا فهم شاطبی ندارد و طول  
 مذنب ابی الحسن علی بن ابی طالب و اصحاب وی و توسط  
 مذنب اکثر محققان و اختیار حافظ ابو عمر و اینست  
 و شیخ شاطبی بان اقرار میکند و همچنین که مروی است از  
 امام عبید الله و ضاع از کمال عباس فریر از شاطبی و  
 قصر مذنب حدافا مثل ابوبکر شدائی و ابن سنیط  
 و ابو محمد بسط خیط و ابو علما لکی و ابن شریح کتب و

استاد

استاد ابو العزیز و با مصری بقصر اختیار میکرد چنانچه این قصاع  
 از کمال فریر روایت کرده و کمال از وی و اختیار شیخ بران الدین  
 جعری ازیت و شیخ محمد جزیری در شتر فرموده است که تحقیق در این  
 است که این سه وجه درین چهار و اینست که الله از برای کسی که  
 در حجر و فمد این باب اشباع کرده اما از برای کسی که در اینجا قصر  
 اینجا بقیه از قصر نباشد و اگر در اینجا توسط کرده در اینجا بقیه از  
 توسط و قصر جائز نباشد خواه که اعتبار بقرار بکنند و خواه نه و  
 عارضی مثل ذیل اللیل لباسا و اللیل رای و کیف  
 و فعل و بالحر القرضی در او غام کسر و بر سه وجه طول و توسط  
 قدر در وی جائز باشد و از جمله کس که در توسط را نقل کرده  
 استاد ابو عبید الدین القصاع است و استاد العلم و اما بقیه  
 منوی محمد باقر است در نقلی و آن سبب فی حق و در مضموم است نزد



مجموع علیات و اگرچه تفاوت از جهت آنکه در منفصل فصر نیز وارد است  
و منفصل قوی است از ستمه مقدم بر حرف مد از برای آنکه مختلفند و  
بعد از ستمه متقدم بر مد منفصل پس نگاه نظر و سبب مجتبی شوند با  
قوت و لزوم مد لازم و واجب باشد و نگاه یکی مختلف شود یا بر  
ضعیف یا بر دو یا شرط غیر عارض شود و سبب قوی باشد منع  
باشد البته و گاهی یکی محیف باشد یا سبب عارض شود یا غیر مد مجاز باشد  
برین قواعد چه ستمه و سبب متفرع از اول ستمه اند خلوا الی جائز  
باشد از برای ضعف شرط با اختلاف حرکت سابق و منف سبب انفصال  
و جائز باشد مانند ستمه و سبب اگر چه در بعضی احوال است همانند برای  
در شش ریمه حال از برای قوت سبب اتصال همچنانکه جائز است معین  
و یائین و حالین و مد مانند الموت و اللیل در وقت از برای قوت  
سبب چون قافی در مانند آنتم و آواتا و آوزل در مند سبب

کلیت

اختلاف بعضی اعتبار شرط کرده اند اگر چه در بعضی است از برای آنکه بعد از  
ستمه متصل است و قوت در پس از با متصل باشد و نظر اعتبار عرض  
ایدالت در مانند آنند ستمه از جهت قوت سکون که بعد از سکون است  
ازرق و این سبب جامعیت و از جمله است ابو عبد الله ابن شریح که در  
کافی برین نظر کرده و ظاهر کلام نیز در سببها آنتم انیت و ستمه و ستمه  
عبد الواحد العالی در شرح تیسر در باب ستمه من کلام الجا که خط ابو عمیر  
و سکون و قالون و ستمه و ابو عمیر وید فلو نها کفنه اند جعلی نه الله یابن  
و المذنبه الا ان مد ستمه اطول و مد السون قصر و مد قالون و اللذ  
اوسط و کل من قبل المد متصل و نیز با ده مد از طریق کما بر ستمه و خوانده ام  
اما هم و شامیان و مهربان و مغاریه و عراقیان بر عدم اعتبار نه  
منفصل از ستمه ند فهم از برای و ریش معارضه است با سبب انجاس است  
و سکون از ستمه افترست و اگر که اراده تفتیش و تحقیق به ازین با کتبه

الف

نشانی از جهت انقباض در اول آن گنیم دو وجه است از جهت عرض و فضا  
و اعتبار جوارح باشد و در وجه منقبض اولاً ان را البته باید که در وجه  
سنت مدنا با فقر اولاً ان از برای آنکه خالی از آن سنت که اولاً  
ان را متصل بخانه یا منقبض اگر منقبض کند باید تا او را مد باید  
کرد و با فقر فقر و اگر متصل کند از با فقر تا مد باید کرد پس در شکام  
مدنا که انقباض متعین علی سبب با فقر اولاً ان که انقباض متخلف  
فیه است و وجهی نداشته باشد پس غیر از سه وجه در وجه ابو عمر صحیح بنامند  
خمس برگاه شود از برای ابو عمر تا انتم هو لا و تقدیر کنند که  
تا انتم از برای تنبیه است پس در وجه منقبض جائز باشد دو وجه در انتم  
سنا بر غیر سمره و در وجه متصل جائز باشد الا فقر در هر دو مدنا انتم  
و فقر هو لا جائز نباشد از برای آنکه وجه ندارد ساکن برگاه  
و صل کنند الم فاما ال عمر انرا بلطف جلاله دریا، مهم از برای فقر  
مد و فقر جائز باشد با اعتبار استحقاق حکم و اعتبار جوارح و در وجه  
از انتم منسوج است و ابو الطیب بن علوان در تذکره کفر است که هر

بنا

نشانی از جهت انقباض در اول آن گنیم دو وجه است از جهت عرض و فضا  
و اعتبار جوارح باشد و در وجه منقبض اولاً ان را البته باید که در وجه  
سنت مدنا با فقر اولاً ان از برای آنکه خالی از آن سنت که اولاً  
ان را متصل بخانه یا منقبض اگر منقبض کند باید تا او را مد باید  
کرد و با فقر فقر و اگر متصل کند از با فقر تا مد باید کرد پس در شکام  
مدنا که انقباض متعین علی سبب با فقر اولاً ان که انقباض متخلف  
فیه است و وجهی نداشته باشد پس غیر از سه وجه در وجه ابو عمر صحیح بنامند  
خمس برگاه شود از برای ابو عمر تا انتم هو لا و تقدیر کنند که  
تا انتم از برای تنبیه است پس در وجه منقبض جائز باشد دو وجه در انتم  
سنا بر غیر سمره و در وجه متصل جائز باشد الا فقر در هر دو مدنا انتم  
و فقر هو لا جائز نباشد از برای آنکه وجه ندارد ساکن برگاه  
و صل کنند الم فاما ال عمر انرا بلطف جلاله دریا، مهم از برای فقر  
مد و فقر جائز باشد با اعتبار استحقاق حکم و اعتبار جوارح و در وجه  
از انتم منسوج است و ابو الطیب بن علوان در تذکره کفر است که هر

نیکوست اما من بفرمانده ام و بقصر ارض نیکم و ابو عبد الله الفارسی گفته که  
 اگر درین محل توسط نیزه آریزنده مراعات جانبینی کرده باشند بوجه باشد  
 چنین گفته اما مجرد تقه و قیاس است و نقل باین مآخذ نمیکنند و اصل  
 درین باب نقل در روایت است پس توسطی که او گفته اصل عمل نباید کرد  
 و قیاسی که سکون وقف را نسبت و فرق است که در سکون وقف  
 سبب قهر متغیر شده و سبب مدعا عرض پس اگر اعتبار بعارضی کنند  
 باید کرد و در متفاوت است پس توسط نیزه سکون و معتدل باشد و اینجا  
 سبب متغیر شده و سبب قهر عارض را اعتبار نمیکنی و حکم استحقاق میدهد  
 همان مدیکه پیش از نیزه سبب بود نباید که اگر اعتبار عارض میکند قهر است  
 و در قهر تفاوتی نسبت و آنرا اعلم مسأله در عمل با قوی السبب است  
 درین دو تفسیر است اول هرگاه وقف با سکون یا با شام کنند برآیند  
 بشاء و یعنی و نسوئه قهر دران اصل جائز نباشد اگر چه صحت  
 بروی که سکون و صحت توسط نیزه جائز نباشد از برای کسی که  
 مذمتی در وصلی است نسبت بلکه علی جائز نباشد یعنی اگر کسی در

از

مرتبه توسط باشد هرگاه که مانند مذکور است وقف کنند شماع تواند بگویند  
 اعمال سبب اصلی کرده باشد با تقویه سبب عارض پس اگر قرار وقف کند سکون  
 از برای عدم صفت بر علی السماء خالی از آن نسبت که اعتبار بعارض میکند باید  
 اگر نکند مثل حالت وصل باشد یعنی همچنان باشد که مانند حساب و  
 کتاب از برای او در حالت وقف سکون قهر کرده باشد پس اگر مرتبه  
 توسط نگاه دارد و اگر اعتبار کند بعارض بر توسط زیاد کند بحال  
 اشباع رساند و همچنان باشد که برکتی و حساب زیاده قهر وقت کرده  
 باشد پس مثل بشاء پنج وجه جائز باشد اسکان با توسط و اشباع  
 اشام با توسط و اشباع روم با توسط و در شمال السماء سبب  
 اسکان با توسط و اشباع در روم با توسط و در شمال سیفک القما  
 و حتی غیر و وجه باشد اسکان با توسط و اشباع نامل فاعنا و  
 و اگر درین صورت از برای ورس مدسکون کنند بعارض اشباع جائز  
 نباشد از برای آنکه مرتبه در مد اشباع است و نسبت متغیر شده بلکه سبب  
 سکون تقویه زیاد شده پس در مانند بشاء او را سبب باشد

اسکان و تمام دروم بر سر یا شنبه و درین مقام دو وجه باشد در سلف  
 الذمات یک در جاتی برگاه و وقت کند در نشد مثل متواتر و در وقت  
 و بیشتر و در نزومند و همچنین و اللذان و هذان و هابیان  
 و اونا الذین مقتضی اطلاق آنهاست که فرق نباشند در قدرین حد  
 و تقاضا و صدق و اگر در وقت زیاد از بر قدر و حال شوند و در بنا شد  
 چه بعضی از آنها قابل شده اند بزاید از حد متوجه بر غیر شد و در الم حد  
 لازم را بریم زباده نموده اند بواسطه تشدید پس از اولی باشد از اقسام  
 سه ساکن و آنرا **اعلم بالاشتم** در اوغام و اوغام بر دو قسم است  
 بکر و صغیر که آن بود که اول از شنبه یا تقابری یا تقابری متحرک باشد  
 او را ساکن گردانند و در دویم اوغام کنند و این در قرات این عمرو  
 باشد و غام از انچه دو کله را اوغام کند یکی قال ما مکعبی در سوره کعب  
 دویم لانما کشور بوجه ۴ و در قائمنا اشتم لازم باشد و اشتم  
 در بی موضع هم رسانیدن بجا است بعد از اسکان حرف مضموم پس سایر  
 اشتم اوغام لانما بعد اوغام ناقص باشد و اوغام صغیر است که اول از

شنبه یا

شنبه یا تقابری یا تقابری ساکن باشد او را دروم اوغام  
 کنند و این بر دو قسم است یکی متوق علیه و دیگر مختلف فیها متوق علیه  
 اوغام دو مثل است که بهم رسند و اول ساکن باشد خواه در کله باشد  
 مانند یذکرکم و یوجیه و خواه در دو کله باشد مثل و اخرتیه و اخرتیه  
 بعضا کسر بحت یا تحارثهم و فی قلوبهم ترسین الاکاس  
 که اول حرف مد باشد که در انهم اوغام نماید که در مثل فی یوسف  
 و فی یومین و قالوا و هم و امنوا و عجلوا و اگر حرف فاعل باشد  
 نیز اوغام باید در مثل عمنوا و کانوا و یا یستغنی در قران عظیمه بنا رسیده  
 و از متوق علیه است اوغام فال در ظاهره از ظلموا و اول قد مانند بیبنا  
 و تا تانیدت ساکن در اول مثل انقلبت دحو الله و قالت طاف  
 و طار و تا مثل لینی بسطت و فرطت و فرطتم لکن بیان طباق  
 طار در اشتم مذکوره لازم باشد و در تبصفت استعلاء قاف در الم مختلفکم  
 من تا و میهنی و در سوره و المرسله و دها ب او خلافت و بر دو  
 وجه جائز و محسوس و ذهاب ولی است چنانکه گفته شد و در اوغام قاف



وصاد وصادا مثل كذبت ثمود وجبت جنبها وخبث  
 نردناهم وانبتت سبع وحصرت صدراهم وكاش  
 طائفة ولام هل نونا مجوز بل يوجب الكفار وينبغي لفظ در قرآن  
 بنامه و نردنون مثل هل نون ذلك ونردنا مثل هل تنقون ولام  
 بل نرد هفت حرف تا و ز او سین وصاد وصادا و نون مانند بل  
 نون نون وبل نون وبل نون وبل نون وبل نون وبل نون وبل نون  
 وبل نون وبل نون وبل نون وبل نون وبل نون وبل نون وبل نون  
 یا ساکنه است نزد فادان در قرآن صحیح جا واقع نشدند و با ساکنه  
 نزد فاضل و یعلت فسوف در سوره نسا وان تعجب فحج  
 در سوره رعد و قال اذهب من در سوره سبحان فادوبت  
 فان لك در سوره طه و من لم ييب فاولئك در سوره حجرات  
 و نرد ميم در رعب من يشاء در آخر سوره البقره در قرآن ابن  
 عامر و عامم و فاء ساکنه زبا، تخفيف بهم در سوره سبأ و را ساکنه  
 نرد لام و اضرب لکم و در هر جا که واقع شود و لام بفعل مجزوم در ذال مثل

در کتاب که کوره خلاف نبت و لام بل و هل و قل در لام و را  
 مثل بل تا یاید و قوا و قل لم و قل ربکم و بل ربکم و بل  
 لا و هل لك و این لفظ یعنی هر دو قرآن عظیم بر این سوره و ما  
 عام ادغام مکرره مبرور روایت الا تا در ذال در یکت ذلک  
 در سوره اعراف و بار در ميم او کت معنا در سوره هود و نون طم  
 دو کانه در ميم و بروایت بکر ادغام نون یسن و نون و القلم در  
 و القرآن و القلم و ذال را در تا ز باب اخذ و اتحاد مثل اخذتم  
 و اخذتم و در بابی مسائل مختلفه اظهار کرده و ان این موضع ذال  
 اخذ نرد شش حرف تا و جیم و ذال و ز او سین و صاد مانند اخذ  
 تبی و اخذ جعل و اخذ دخلوا و اخذ نون و اخذ سمعتم و  
 اخذ صرنا و ذال در نرد شش حرف جیم و ذال و ز او سین و  
 و صاد و صاد و فاضل و لقد جعلنا و لقد ذرنا و لقد یسنا  
 و قد سمع الله و قد شعتمنا و لقد صرنا و لقد فعل و لقد  
 ظلمک و تا تا نبت ساکنه نرد شش حرف تا و جیم و ز او سین

و صاد

من يفعل ذلك هر جا که باشد و اول ساکنه نزدنا و آن در دو موضع  
 سوره آل عمران است و من یرد ثواب الدنيا ومن یرد ثواب  
 الآخرة و ذالساکنه نزدنا، فتمیز شدتا و سوره طه و در حدیث  
 و سوره دخان و تا ساکنه و تا مثل لبنت و لیثتم هر کالته  
 و رساکن نزد سبین او رسنوها در سوره اعراف و زخرف و  
 ذالساکن در ذال کهبعض فکر در اول سوره مریم پس عاصم  
 آنچه ذکر کرده شده از مسائل مختلفه ادغام میکند و بس و باقی این مواضع  
 اظهار میکند و الله اعلم **باب بیستم** در احکام تنوین و نون ساکن  
 تنوین و نون ساکن چون بروف بخار سینه حکم بجا حکم کردند اظهار  
 ادغام و قلبی افضا اما اظهار نزد و ف صلی است که آن همه و او عین و حاء  
 عین و غایت مثل من امن و عذاب الیم و یمون و جرف نادر و کثرت  
 و من عمل و سمع علیکم و یحییون و من حکیم حمید فینعقون  
 و من عمل و عفو عفور و المنفق و من خلق و علیکم خبر و  
 اظهار درین آیه بود مخفی است نون و ابی بعضی خد و غرض مستثنی از

نافع بخلیف نزد عین و حاء افضا نموده اند و استننا کرده اند لفظ  
 و فینعقون و این یکی عین را اما ادغام نزد و ف یرسلن  
 باشد در لام و ابی عینه و در ثبای عین مثل من یبشأ و لی یبشأ و من  
 یربهم و عفور ریح و من ملأ بهم من و من لدن و هدی للقیس  
 و من وال و عشا و و کلم من نادر و غایبه ناصبه اما در لام  
 در اکثر فرایغه نقل کرده اند و در او و یا از خلف که را و اول جمله  
 عدم غنه متقوت و بعضی از ابی بعضی گفته اند و صاحب نون را از یرسلن  
 اخراج کرده زیرا که در ادغام متغلب است و فی الواقع صیغه بهتر است  
 پس درین احکام ذکر نون در و ف یرسلن ناچار باشد و اگر مراد  
 ادغام باشد و غیر متغلب در آن حکام ذکر و همی ندارد و الله اعلم اما  
 در عارف یرسلن بود بوسط قریب مخفی بود ذاب غنه در لام و ابی  
 شدت قریب اگر نون ساکن با او و در یک کلمه واقع شود و آن در  
 قرآن عظیم چهار لفظ وارد شده و او در دو موضع قنوان و منوران  
 و یاد در دو موضع دنیا و دنیا اظهار باید که زیرا که ادغام کننده را

ایشان صحیح

مشتبه بمضاعف شود و شیخ شاطبی در کتاب خود گفته که و عندئذها لكل  
 الظاهر و بکلیه مخافته استباه للمضاعف انقلد اما قلب کای باشد که نونا  
 ساکن در یک کلمه یا در دو کلمه و تنوین در دو کلمه بسیارست مثل انتم هم و  
 این باء سبب بصیرت که نون و تنوین متقلب بهم میشوند و چون متقلب  
 بهم شوند اخفاء با غنة باید کرد قبل بهم از غنة است که مع مواضع  
 در غنة در بین هم در استغفال و انفتاح و انزلاق مشارک است در خروج و  
 حد و استغفال و انفتاح و انذلاق اما اخفاء در باقی حروف بجات  
 و آن شانزده حرفت و چون الف حاجت باشد بازده حرف مرمانه که تا  
 و تا و جیم و دال و ذال و ز و اوس و و شس و صاد و ضاد و ط و ظ  
 و ف و قاف و کاف و از برای هر یک سه مثال غنة میشود و نون در یک  
 کلمه و در دو کلمه و تنوین در دو کلمه مثل انت من جهنا جات تجری علی  
 للنت العظیم من ثمره قولاً نقلاً الخینا من جنات عساقاً  
 جراً انداد من و ایتیه کاساً دناً انذرتهم من ذریه و کلاً  
 ذریه انزل من زکماً مبارکة زیوتیه من مستنایه من سندیس

فالمضاعف

خالصاً سالفاً انشاء من نشاء متبارکوا انظر من صلوا علیها  
 مضمود من ضل کلاً ضربنا بقنطار من طین صعباً  
 طیباً انظر و امین ظهیر خلیل طلب الالفکم من  
 فضل حیو باقارهی انقدکم من قالوا لیکن کان یلکنا کبر  
 در اخفاء غنة لازم باشد و بیج اصری از قرآن عزابنا نذرتنا و این  
 حروف بمقدار قرب بعد از آن باشد پس هر چه اقرب باشد اخفی شود و چه  
 اخفی تر حروف بازده که این حروف از نون همچون حروف  
 بعد نیستند تا اظهار باشد و مثل حروف یر ملکون قریب نیستند تا اذعام  
 باشد پس در میان قرب و بعد باشد یعنی میان اظهار و اذعام و آن  
 اخف است و غز لازم باشد چنانکه شیخ شاطبی گفته و قلبها هم صیما  
 لدی الباء و اخفها علی غنة عند البواق و در باقی کتب قرآن بر سبب  
 انانون و میم که هر یک مشدق باشند البتة غنة باید نمود مثل انت الله  
 و الجنة و الناس و مما جاء به شیخ محمد جریر در مقدمه تفسیر کرده گفته  
 و الظاهر لغته من نون و میم اذا ما شدا و اذا خفین و هر شی در شیخ

علی کل شیء قلباً  
 اخفاء م

تبيين نموده که اگر هم ساکن باشد و بياسد منزه باشد قبح معمول با نقل با غیره  
 مثل انهم با ستمهم و قلوبهم يعجزون بهر حرف دیگر که باشد اظهار  
 باید نمود مثل اللهم امنوا وعلیهم غیر المقضوب و در او و فاعله  
 در اظهار باید نمود مثل علی قلوبهم و علی و علی ابصارهم انما  
 رکوبهم و الله اعلم بما یعملون در وقت و وقت و وقت  
 و در اصطلاح قرآین کلما استجابوا لربهم و درین باب در وقت  
 فصل اول در احکام وقف چون قرار ممکن نیست که قصد را تمام یا  
 سوره بیک نفس توان خواند لاجرم اختیار وقف باید نمودن از جهت  
 وقف و تعیین حسن ابتدا بعد از آن و وقف متفرق بجا رسمت وقف  
 تمام و کما حسن و قبحه و وقف تمام است که کلمه موقوف علیه را تعلق  
 نباشد از روی مضمونه از روی لفظ مثل وقف بر مالک یوم الدین  
 و ابتدا بایان نغید و تمام از جهت آن گویند که سخن تمام مخاطب را از  
 نیست پس برین جا وقف توان کرد و با بعد ابتدا توان نمود و وقف  
 است که کلمه موقوف علیه را تعلق با بوجه از روی معنی لفظ مثل وقف بر جماع

وقف

مترقی قناهم ینفقون و استبداء و الذی یؤمنون و وقف  
 بر من قبلیک و استبداء بالآخره و این را کافی از برای آن گویند که  
 در روی خوبت و مخاطب را کافیت و ابتدا با بعد از جازیت و وقف  
 حسن است که کلمه موقوف علیه تعلق داشته باشد با بعد از روی لفظ چون  
 ان کونتم کسفاً فمفهوم است و در نفس الامر و وقف بر آن مفید و حسن است  
 ابتدا با بعد از آن جازیت است و وقف بر آن در ابتدا بر آن عالمین مگر آنکه  
 اول استبداء است با بعد از آن جازیت است و وقف بر آن است بدو بنا بر  
 روایت که وارد شده از آنست که رضی الله عنهما که گفت حضرت رسول در همین  
 قرات بر سر آیه و وقف میکرد جنبه میگفت بسم الله الرحمن الرحیم  
 و وقف میکرد بسم الله میکرد با الحمد لله رب العالمین پس و وقف میکرد بسم  
 الله میکرد با الرحمن الرحیم پس ابتدا میکرد با کرم الین و برین  
 قیاس تا آخر و وقف هیچ است که معنی مفهومی نباشد مثل وقف بر بسم  
 در بسم الله الرحمن الرحیم یا بر مالک یا لک یوم الدین و قبح گویند از جهت  
 عدم تفهم معنی و عدم فائده درین قسم جازیت و وقف نمودن مگر از جهت

تعیین نموده که اگر هم ساکن باشد و بياسد منزه باشد قبح معمول با نقل با غیره  
 مثل انهم با ستمهم و قلوبهم يعجزون بهر حرف دیگر که باشد اظهار  
 باید نمود مثل اللهم امنوا وعلیهم غیر المقضوب و در او و فاعله  
 در اظهار باید نمود مثل علی قلوبهم و علی و علی ابصارهم انما  
 رکوبهم و الله اعلم بما یعملون در وقت و وقت و وقت  
 و در اصطلاح قرآین کلما استجابوا لربهم و درین باب در وقت  
 فصل اول در احکام وقف چون قرار ممکن نیست که قصد را تمام یا  
 سوره بیک نفس توان خواند لاجرم اختیار وقف باید نمودن از جهت  
 وقف و تعیین حسن ابتدا بعد از آن و وقف متفرق بجا رسمت وقف  
 تمام و کما حسن و قبحه و وقف تمام است که کلمه موقوف علیه را تعلق  
 نباشد از روی مضمونه از روی لفظ مثل وقف بر مالک یوم الدین  
 و ابتدا بایان نغید و تمام از جهت آن گویند که سخن تمام مخاطب را از  
 نیست پس برین جا وقف توان کرد و با بعد ابتدا توان نمود و وقف  
 است که کلمه موقوف علیه را تعلق با بوجه از روی معنی لفظ مثل وقف بر جماع

مثل نقطه نفس و تین و جبهه قرات و ابتدا با بنویسند و اگر بخواهند مضمون باید کرد و  
 در اول علم هر مضمون نسبت که وقف بر آن حرام باشد و هر مضمون نسبت که وقف  
 واجب باشد چنانکه در کتب سبوط آورده و شرح هر چیزی در شرح تفسیر بیان کرده  
 و در مقدمه نیز گفته و لیس فی القام وقف واجب الحرام غیر مال سبب و این تفسیر  
 در بعضی از رسائل خود مکتوب و تبیین این سخن نموده و آنرا اعلام  
**باب هفتم** در بیان وقف در اواخر کلام و کیفیت بیان بدانکه وقف را در  
 کلام عربی جوه متعدده است و شامل ازان در وجه نزه و آواز و جمل سکون  
 و این اصل است و روم و اشام و ابدال و نقل و ادغام و حذف و انبثات  
 و الحاق اما الحاق عبارت از آنست که لاجرم کلماتی مثل قبله و غیره در  
 قرات بعضی از قرآنی عقب و انبثات عبارت از آیات که در وصل نحو  
 می بینند مانند والی و یاق و قرات بن کثر و حذف عبارت ایالی که در  
 وصل ثابت می کشند و ان باات زوایات مثل لیس والی الی که در کتب  
 قرات در باب واید مذکور است و ادغام و نقل است که در باب وقف  
 باشد بر نماز مثل قراء و اللشی و ششی و سب و الی و المرء و ابدال

برسد نوع

در وقف علم  
 برسد نوع هر یک از اول اسم منصوب است و غیره و نشود که تنوین را ابدال کنند  
 بالغ مثل احکام و اسم نمونش بنا که در وقف ابدال می کند بها  
 مثل حمت نسبت به ابدال نموده در مثل اش و غیره حرف مد در مذهب حمزه و  
 هشام و درین باب ازین وجوه مذکور هیچ مضمون نیست بلکه مقصود  
 و روم و اشام اما امکان است در وقف بر کلمات که در وصل حرکتند از  
 برای آنکه وقف معنی حرکت و قطع و دیگر آنکه وقف خداوند است پس  
 همگان اینه مخصوصت بر کلمات است که وقف مخصوص شد پس سکون و  
 روم عبارت است از نقطه بعضی حرکت موقوف علیه و آنچه فقیر از استاده خود  
 نقل کرده اظهار ثبات است و کشمکش درین شرح است کلام حافظ این  
 و و ای که در تکریمه تخته بند عظمها و اشام عبارت از اشارت  
 حرکت موقوف علیه بعد از آنکه از اسکان کرده باشند و ازین فرق نسبت بیان  
 سکون و اشام الا غیر یک عضو یعنی ضم سفین و از است که اورا می  
 اورا کنوا اندر کرده و از است که هر چه که در وقف باکان جانز است  
 از طول و فوط و فهد و اشام نیز جانز است و در روم که بعضی از

و حکم وصل داد بغیر طهارت مثل حکم وصل پس ایستاد و وقف بر او حرکت  
 تقسیم بر قسم و وقف بر آن بغیر اسکان جائز نباشد در دم جائز باشد  
 در آن و اشام و آن صحیح است اول آن در وصل سکنی باشد مثل فکله  
 و الزجر فاجز و من یقیم و دم آنچه در وصل میگویند بقیه غیر منونه  
 و آن حرکت غیر منقول باشد مانند لاریب و آن الله و یومنون  
 و امن و قرب و قول انکس که تجزیه کرده روم را در مفتوح شده  
 مثل علیین و منین و من صد و کان و حج الحی غلط و خطا  
 و مخالف جمع علماء و ائمه و صحیح محض در ذکر کفر که متعین است  
 در وقف برنده و مفتوح بر دم مثل حیوات و کان و علیین و من  
 پس سایر از آن که نیکه عنید اند و وقف میکنند بروم از جهت انقیاد کثیر  
 و این خطا است و جائز نیست بلکه صواب قریب است در مثل مذکور  
 باشد و در سکنی زیرا که جمع بیان ساکنان در وقف معفو است و حج بران  
 حجر در شرح شاطبی گفت که بعضی از جهالت او وقف میکنند بروم در منونه  
 مثل علیین و من صد و منین و این غلط و خطا است نقل او

ان نقل

ان نقل ندیدیم احدی از این اصحاب بلکه نص کرده اند بر منع او و انقیاد  
 انقیاد ساکنین در وقف جائز است در اجتماع تحقق مثل قهر و عنی القطر  
 و مقدر بطریق اولی باشد خواهد بود و صاحب کفر گفته که ولاست عملونه الفتح  
 و شرح شاطبی مطلقاً منع کرده و گفته و لم یره فنم الفتح و الضب قاری و  
 اسکونه الکلا عمل و شرح جزیر در طبقه نیز منع کرده و گفته که و انعمانی  
 الفتح و الضب بلنی الجز و الکیر برام مستحلاً و آنرا علم سیم نامی که  
 لاحق اسامینند در بل از تالیث مانند لینه و الملائکه و القبلة و البغوه  
 چه نام مهم جمع در قرآن صلواتند ان پنجم حرکت حاضر خواهد از برای نقل  
 باشد مثل من استبرق و ذواتی اکل خواه از برای الله تعالی  
 باشد مثل لم یکن الذین و اشتر و القنلا له قسم و دم آنچه جائز  
 باشد در آن و وقف بسکون و بروم نباشام و آن است که در حالت  
 وصل تحرک نیز بکوه خواهد اعرابی و خواه بنا مثل اسم الله الرحمن الرحیم  
 ما لک یوم الدین و من الناس و فارهبوا و هتولوا و اقی  
 سبع سموات و مجنسی که گفته اند از جزو جزو در یک جمله چنانچه

در وقت هر دو می شود مانند سخن المراء و قطع السوء نه انکه منقول باشد از حرکت  
 در کله و بگر مثل از جرح الهم یا از برای النقای الساکین باشد و سناکن از کله و بگر  
 مثل قالت آخره و جرح الارض تا که سناکن تا نعارض کله اول باشد مثل  
 تونین در یونین و جینید که درین مجموع وقت با سناکن با به او پس سیم پنجم  
 جائز باشد در آن وقت با سناکن در روم و اشام هر دو آن است که در وصل حرکت  
 بجهت مدام که آن منقول نباشد از کله و بگر یا از جهة النقای الساکین پس بر سه  
 حرکت باشد مثل حرکت اجزای حرکت بنا و حرکت قول از جرح که محذوف  
 از نقل کله مثل حرکت اجزای القهر و جلق و حذو کله عظیم و مثال حرکت  
 کله درین بعد و با صلیه و مثال حرکت قول از نقل کله و دفع المراء  
 و مثال حرکت قول از کله و بگر که نمی شاید روم و اشام او در ضمیر لام عمل او  
 و قول من اوتی و مثال حرکت النقای سناکنی خیمه نای قالت آخره  
 و دل و لقد استمرنا و سیم علیهم القتال و بهم الاستیارة انا که کلمه  
 میکنند و اما نای لا ضمیر باعتبار ما قبل منقسم میشود و نیز قسم از برای کله  
 پس از روی سناکن باشد با سناکن با حرکت کله که حرکت سیم پنجم میشود و از برای کله حرکت

منتهی بود یا خیمه با کله مثل استمه و یوبه و اگر سناکن باشد قائلان نیز که  
 سناکن صحیح باشد مثل نه و عند یا غیر صحیح و در غیر صحیح هر قسم داخل است از  
 برای کله یا الف خواهد بود مثل اجتهاد و هزید یا او و مدر مثل عقول و خذو  
 یا یبنی و شروه و لیر منوه یا یای مدی مثل فیه و السناکیر یا یبنی مثل  
 و بین یدیه درین قسم سه مذہبت یکی که اصلا روم و اشام جائز  
 نباشند و از مشاطه مستفاد میشود بلکه ظاهر است دوم آنکه مطلقا جائز  
 باشد و در تفسیر برآمد و تلخیص و ارشاد و کفایه بغزالی نیز است و ضمنا  
 این مجامع است و هر دو جرحا فظا بوعمر و روانی در غیر تفسیر  
 کرده سیم که جماعتی از محققان تقصیر کرده منع کرده اند روم و  
 اشام را اگر پیش از نای ضمیر ضمه باشد با کله یا او و مدبر یا لیتی و یا  
 یا مدبر یا لیتی در غیر این شش صورت بخوبی ذکر کرده اند پس در جایی پیش  
 از نای ضمیر سناکن صحیح باشد یا الف یا فتح روم و اشام جائز باشد بحد  
 این طائفه و در غیر این که آن شش مثال دیگر باشد جائز نباشد و این قولیست  
 که در مشاطه اول آمده کور است و احتیاطا شیخ محمد جزیران بود چنانکه در تفسیر

شود

با این کرده پس در مثل الیه و علیہ اگر وقف کنند عبدی که مطلقا  
 تجویز میکنند اسکان و روم برود جائز باشد در وجه اسکان طول و قصر  
 و توسط جائز باشد چنانچه چهار وجه ذکر کرد و مثل فید فرق میان حرف مد و  
 لاین نیست در تجویز توسط و قصر بقدر که وجه طول در حرف مد اول است و لاین  
 اصغف و در مذکور کسی که اشارت روم و انعام تجویز میکنند سه وجه باشد  
 با اسکان و آن طول توسط و قصر است و در مثل اجتناب و هدیه تجویز میکنند  
 اشارت را تجویز میکنند هفت وجه باشد سه با اسکان و سه بی اسکان و یکی بروم  
 در اما اشارت را برای جفای صوت وجه باشد و از برای دیگران چهار وجه و در  
 السعبله و در آن افتخار و آن علم **باب هشتم** در استعاذه بدانند  
 آنکه عاوذ بانه کفنی در اول تلاوت کنند است و وجه باید گفت اگر استعاذه  
 و اگر تسبیح نماز یا در نماز باشد آتیه باید گفت و جائز است وقف بر آن  
 و وصلی بجا بعد خود از قرآن مخصوص بقراری یا بخردن یا بسوره و صبیحه  
 وی بعد از صلح اعوذ بانه من الشیطان الرجیم است و اگر زیاد برین  
 نمایند نیز جائز است و در روایت از حضرت رسول ص و آورنده و شرح شریف

تصریح بان کرده بقول علامه اتی فی التخلیة و ان نزلت لربک منزلاً  
 فلت جهلاً اما لیک در سوره نحل و آورنده و بعضی ازین بنیت و استه  
 در جمیع احوال و در آخر تلاوت کفنی که از بعضی قرا مثل نافع و حمزه  
 نقل نموده اند صحیح و معمول بنیت ما زیاد از اعوذ بانه من الشیطان  
 الرجیم آنچه صحیح است و فقیر از استعاذه خود نقل وارد بنیت است اول  
 اعوذ بانه السبع العظیم من الشیطان الرجیم دوم اعوذ بانه العظیم  
 من الشیطان الرجیم سیم اعوذ بانه من الشیطان الرجیم آن است  
 هو السبع العظیم چهارم اعوذ بانه العظیم السبع العظیم من الشیطان الرجیم  
 پنجم اعوذ بانه العظیم من الشیطان الرجیم آن است هو السبع العظیم  
 ششم اعوذ بانه السبع العظیم من الشیطان الرجیم آن است هو السبع العظیم  
 هفتم اعوذ بانه من الشیطان الرجیم و استفتح الله و هو فی الفی تجین  
 هشتم اعوذ بانه العظیم و بوجه الکریم و سلطان القدر من  
 الشیطان الرجیم **باب نهم** در سبیل بدانکه اسم الله الرحمن الرحیم گفتند  
 در ابتدای سوره از سوره نای قرآن ناچار است الا سوره توبه که بسم الله

در



یا یک فاتحه

الرحمن الرحیم در اولی بنا بد کثرت خواه ابتدا با و کنند و خواه وصل کنند  
 اورا بسوره دیگر که القلم است و اگر ابتدا بغیر از حرف یا جزوی می نماید  
 مجزبت که بسوره کو به یا بر کنند و در اجزای غیر من تلا که شش خط کف  
 عالم است و در بین سورتی جمله صورت ممکن است سجانه یکی بمنوع  
 اول قطع طرفین یعنی وقف بر آخر سوره ما قبله و بر بسمله و ابتدا بسوره  
 آیه دوم وصل طرفین یعنی آخر سوره ما قبله به بسمله وصل بسمله  
 با اول سوره آیه سیم قطع اول و وصل تا آیه یعنی وقف کردن بر آخر  
 سوره گذشته و وصل کردن بسمله را با اول سوره آینه و این اولی  
 و وجه سه کانه است چهارم وصل نمودن آخر سوره گذشته است به  
 بر بسمله و وقف کردن بر بسمله و بعد از آن ابتدا با اول سوره آینه نمودن  
 و این وجه ممنوع است و بدین مشروط است که شش خطی اجزا که گفته و همگام  
 مع او آخر سوره فلا تفق القدر فیها فتشغلا و در جای ظاهر است  
 زیاد که ناخوش نیست که بسمله که جز سوره مؤخر باشد از قطع کنند  
 که جز آن بنا شده **باب پنجم** در اختلافات ترا عشره در سوره

و وصل کنند

فایده

فایده آنست که خلاف در تعیین آیه خلاف کرده اند مکی و کوفه است  
 الرحیم را یک آیه دانسته اند و صراط الدین انعت علیهم  
 غیر المعصوب علیهم ولا الضالین را این مجموع را یک آیه  
 و با قرآنم عدد بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین  
 این مجموع را یک آیه دانسته اند و صراط الدین انعت علیهم  
 را یک آیه دانسته اند و این سوره مدنی است و بعضی گفته  
 اند که مکی است و بعضی گفته اند که مکی و مدنی است و دو  
 تامل شده و این سوره را فاتحه الکتاب و ام القرآن و سبح  
 و سوره المد کوبند و بیست و نه کلمه است و صد و هجده  
 حرف است و بحر فرار بحر جدیت و صفا چنانکه گذشت و  
 بناچار است بیرون آوردن بحر فرار از خارج وی و  
 نمودن صفات امتیاز تو قد بیکدیگر و ناچار است اظهار نمودن  
 انعت زیرا که بعد از هر حرف صحت است و ناچار است از بیان  
 اطباق و استعلا صداد و طابا تا شتر نشود صداد بین و طابا نیز

لا بد است تمیز کردن ضا و بستن طاله و مخرج او از ظا و لا بد است  
 کردن از تخریک حرف سانی و تکیب متحرک و اصلا س و شباع وی  
 چون تکلم کنند بدانکه علم و کلمه و یعقوب و صلوات کبیرا لفظ خوانده اند بعد از هم و  
 و اگر ف و ای نیز و ابو عمر و ابن عاصم و حمزه و ابی جعفر بن ندیم ارجح مکن  
 بر اینست سوز از طریق شاطره و هر دو را در یکجا غنة از طریق نثر و یقین غنة از تمام  
 کرده یعقوب ارجح مکن و باقی را با هم خوانده اند و حمزه در وقت غنة لفظ  
 ای که تخفیف و سبک کالیبا خوانده و باقی را تحقیق خوانده اند در حاکم  
 در وصل این و قبلی که در این گفته و رو پس که را و یعقوب غنة لفظا  
 القراط ای بین خوانده اند و باقی را غیر حمزه بصدا خالص  
 اند و حمزه اشعار کرده و یک را در او و خلف است هر دو را نیز خوانده  
 یعنی قاطعاً صادر از آنکه صد مخرج و نزار صریح و قاطعاً که را در او است القراط  
 را اشعار کرده و هر اطا را بصدا خالص خوانده و حمزه و یعقوب لفظ علیهم  
 هر دو موضع بنم تا خوانده اند و قفا و وصل و باقی قرآن کسره خوانده  
 اند و ای نیز و ای صحیفه جلا و مالون نیز غنة لفظ علیهم در هر دو موضع داده اند

و ضمیر را

و ضمیر را اشباع کرده اند تا آنکه او را حاصل شود و باقی قرآن  
 با مسکن خوانده اند و الله اعلم **باب** دوازدهم  
 در اختلاف قراعه در سوره اخلاص بدان و تفکیر الله  
 تعالی که سوره اخلاص مکی است و بعضی گفته اند که  
 سب و نوزده کلک است و نصبت و ششست و ششست و این  
 سوره نزد عراق و مدنی چهار آیه است و نزد مکی و شامی پنج  
 آیه است پس یک آیه خلافت مکی و شامی لم یلد را  
 تنها یک آیه دانسته اند و باقی لم یلد و لم یولد را با هم  
 یک آیه دانسته اند و ناجا است از بیرون آوردن هر  
 حرف از خروج و را با صفا چنانکه گذشت و لا بد است از  
 تفخیم کردن لفظ الله که درین سوره واقع است و در حالت  
 وصل کردن لفظ الله تنوین را کسره باید داد و ای

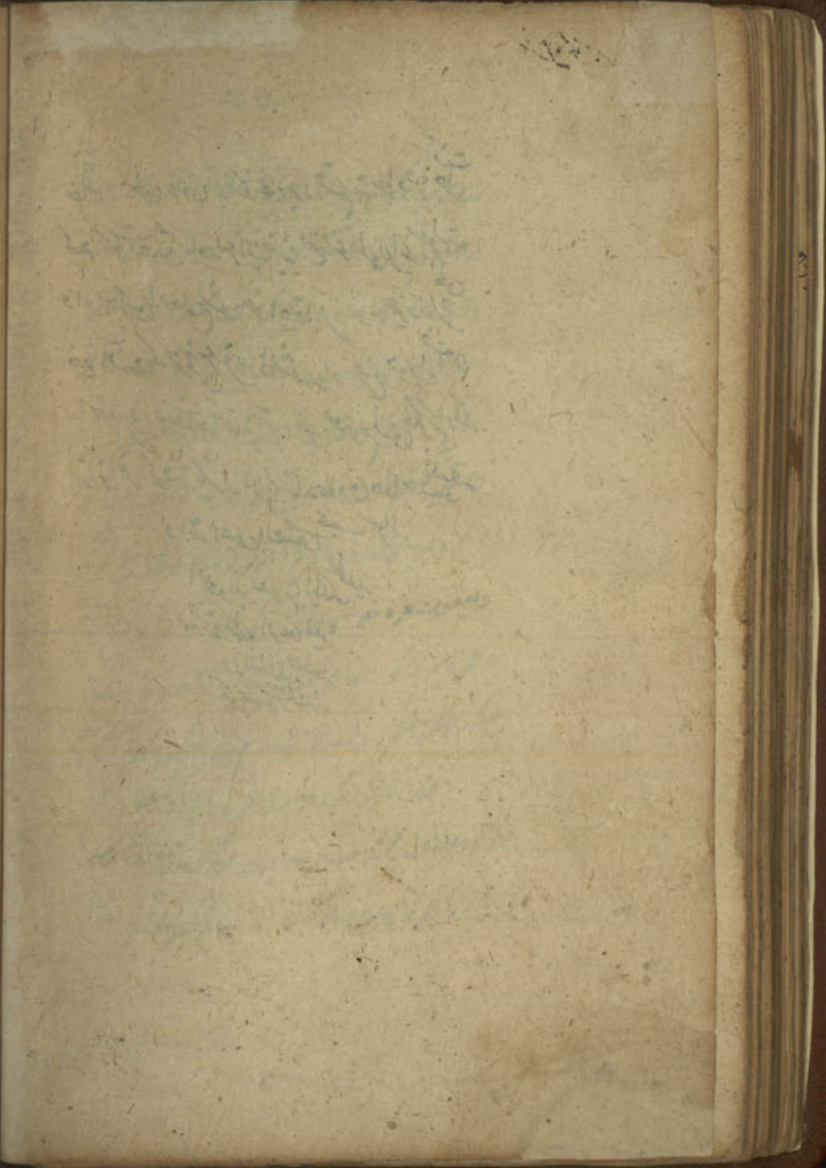
خاتم در حلی قرآن بدانکه طی برد و رسم سبب حلی وضعی حلی  
 که در کلمات قرآنی یاد را عوارض غیر واقع شود لوار این مقولت  
 و این سبب کسی معلوم شود خواه قادر و خواه غیر قادر  
 خفی است که حرف فریدل شوه یاد در خرج خود ادغام  
 یا خلط در صفا حاصل آید و این معلوم نشود مگر کسی را که  
 قرآن را فر گرفته باشد از استاد حاذق صاحب تسلیم

و الله اعلم بالصواب  
 الجویدر بعون الملک المطمئین  
 محمد رضا عجلت  
 والثناء وحب  
 من شکره

نظام الله را ترتیب باید کرد چه اگر قبل آن مکسوس است و یا  
 از قلیقه ال که در آخر الفاظ این سوره است در حالت  
 وقف و در حالت وصل اگر ساکن باشد و در وقف  
 بین تلفظ استسنت و ادغام باید نمود و نون لم  
 یکی را در لام له ادغام بیغذ جمع قرآ ال ابو جعفر که از  
 و رغه مقولت و حذف که له او اعلم که کفوا را  
 بواو وضع خوانده و با قرآ همزه خوانده اند بجا را و او  
 و یعقوب همزه خوانده اند لیکن با سکون فادحان  
 و همزه نیز سکون فادحان در وصل اما در وقف نقل  
 میکنند حرکت همزه را بفا و همزه را حذف میکنند و کفا  
 و نیز در وقف نقل میکنند حرکت همزه را بواو مفتوحه که  
 بعد از و الف باشد بدل از سونین با سکون فاکه کفوا آید  
 و باقی قرآ همزه وضع فادحانده اند چنانکه گفته شد و اعلم

نظم

ولاد الاخرى في ذلك الا ان اشدت كالمثل في غيره فاعلم ان كون الكلام قد يعمد  
هو ضرب واحد لا غيره وهو ضرب ذلك من حيث ان احتمال كونه محورا بالخط  
الوضوح قائم ويراوح بالضرب النوع كما قال الظاهر في غيره بانته وترايبه  
الحدس حتى مشق السورة الغرض في كلام اليونان والفرس زواره فالظن لا  
حصة في الاخرى من اسرعت وطقت ان المسح ببعض الالوان وبعض الالوان  
وقال زواره قال رسول الله صلى الله عليه واله في قوله اللسان اصدق  
بقولنا عن ابي جهم عن ابي بصير قال ان رسول الله صلى الله عليه واله قال  
فوصل اليك المرفقين بالوجه فمما انما ينبغي ان لا يظن الا بالوجه في فصل  
به الكلام فيقال واستوار بركم فرفا حتى قال بركم ان المسح ببعض الالوان  
البا تم وصل اليك بالراس فاصحح وصلها بالراس ان المسح على بعضها في ذلك  
رسول الله صلى الله عليه واله في قوله صلى الله عليه واله ما اتممتوا ما اتممتوا  
بوجهك في الامانة وضع الوضوء علم سجدها انما اشدت بعض الفسحة لانه قال رسول  
الله صلى الله عليه واله في قوله صلى الله عليه واله ان ذلك اجمع على وجه الاله  
من ذلك الصبر بعض الكف ولا يعلق ببعضه انما قال ما يريد ان يجعله  
والنوع الضيق فذو تيمان قول زواره رحمه الله اما في الاخرى من اسرعت  
بوجه الطعن عليه بسوء الادب وخصف العقود وحواسه ان زواره كان يخطا  
علمه العام وكانوا يتحرون معرفة المسح بالالوان في بطون من الالوان على ما يعينه  
صحة فزاروا حواصدها في مسح من غير السلك ما يسكت به والاعمال القديمة وولاهم  
يكون حوله في زواره وبعده في اختيار اسرعت علمت منها المسح بعضه في عالم  
ذلك وموتن في ذلك اريد ان يتجرى بسبب المسح بوجهه وضحك على السلك زواره  
ذلك وانداعلم في قوله انما اشدت بعض الفسحة لانه قال رسول الله صلى الله عليه واله





الشيء ان ابا من الامور عز وجل من حيث انما هو  
عز وجل احب فيتم بالصبر واصلى ثم وجد الماء فقال لا يكون رب المارة  
الصبر فيقول احد الطوبى والى من الامور عز وجل من صفوان عن  
العص قال سألت ابا عبد الله عن رجل ياتى الماء وهو جشع فيقول صلى قال  
يعتقل ولا يعيد الصلوة **و** بالسنة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يجزى من  
اشباب الماء وتوصلني عن يونس وقت قال يعتت صلوة ولا اعاد عليه  
وبالسنة عن النبي صلى الله عليه وسلم ان قال سمعت ابا عبد الله يقول اذا  
لم يجز الرجل طهورا وكان جنباً لم يمسح الا بالصلوة فاذا وجبها لم يمسح في  
الاراء صلوة النبي صلى الله عليه وسلم من الحسن النصف من احمد بن محمد اللؤلؤ  
عن يعقوب بن يقطين قال سألت ابا الحسن عن رجل يمسح على راسه بغير صلوة  
ما ايجزها ويعيد الصلوة ثم تجز صلوة قال اذا وجد الماء قبل ان يمضي الوقت  
توضا واعادها فصلت معنى الوقت فلا اعاد عليه **ع** عبد الله بن مسكان انه  
سأل ابا عبد الله عن الرجل يمسح بالثياب في الصلاة بالاراء وتجاوزت عن المقت  
ان يعتقل فقال يتم بصلته فاذا امس للرد فتمسك واغاد الصلوة **الفصل في**  
في سبب تفرقة ما جرت العتمة اجماعها في كل ما والتهرب **الشيء**  
ابا من الامور عز وجل من النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يجزى من  
ومسكوت فيض ولا يفر على التزوال قال يتم بصلته او مرجها او غيرها من فان  
فيها فيما لو صلى **ق** قول زرارة ازارت المواقف بمعنى اخر في حاله المراد  
المسؤول بالجماعة **ر** الشيعة عن محمد بن الحسن الصفار عن احمد بن محمد اللؤلؤ  
عز وجل النبي صلى الله عليه وسلم ان زيارته عن ابي عبد الله في رجل يمسح قال

بتمه ذكره ان يكون الماء المشرب لا يتكفل ان يكون البتم للارض في ذلك الرجل  
او مطلق البتم وعلى الاول لا يورثه بالمشرب وعلى الثاني لا يحل ذلك العبد  
الامور عز وجل من النبي صلى الله عليه وسلم قال سألت ابا عبد الله عن الرجل يمسح  
انتم لكل صلوة فقال لا يورثه الماء **ج** محمد بن عثمان بن عمار عن ابي عبد الله  
ابا من الرضا عن ابي عبد الله قال صلى لكل صلوة حتى يوجد الماء ان لم يكن رفع المشافة جيز  
بها الجوز ما سبق بان غير صلوة هما ان جميع انواع الصلوات من العمومية والعينية  
والاناءت وغير ما سادها انتم لها حتى يوجد الماء وقال الشيخ رحمه الله ان  
لوضع هذا الرجل في كفاه الاحتساب ثم احتل الخليل على الخليل في الماء الذي  
وحل الاول اولى وقول طار بنه رجع لا يريد به الصلوة بل في الشرب كما عرف  
فانه اصطلاح جديد كما ذكرناه في مقدمته الكتاب من غير ان يثبت صوره والنام  
على العلم **الفصل في** احكام المياه وفيه من خمسة **الفصل في** ما ورد في  
الكتاب العزيز في طهورية الماء قال الله في سورة الفجر ان وانزلنا السماء ماء  
طهورا وانزلنا السماء ماء فاكبرها بالسماء ما كلفكم به وبكبر  
علم رحمتنا في ان لم يقط على فلككم وبسبب تقدم الاقدام **ر** المراد من السائر  
اعلام اما السحاب فانها كما علمت على السحاب الفجر ذلك لتميزه بسبب  
سماها واما الفلك فبما ان اعتبارا من قول المطر من السحاب في الارض الا  
الغيات الى ما زعمه الطبيعيون في سبب حدوث المطر فانها لم تقع عليه بل في الارض  
بانزل الله السماء ان تحصل اسبابها وما وقعها حزا او طبير لعلم ان الارض الى الخبز  
فيستقر بها ما طرا بها واولاها الاموات القليلة من الارض ان المياه السامة او غيرها من  
المطر كقول سيبويه المران الثابت انزلت من السماء ماء مشكلا سابع في الارض وقد  
جاءت الى ان مياه الارض كلها من السماء والفرق بين الانزال والطر ان في الانزال

بالسورة في الزورج بالزورج لفظه الزورج فالجبال انما هو الذي ذكر في قوله  
 نزل على الكتاب بالزورج فانه لما نزل الوحي والوحي انما هو الذي نزل  
 حمله واحدة واما القرآن المحيد فهو الذي نزل في قوله تعالى وان نزلنا  
 نزلنا على عبدنا ما نزلنا سورة مثله فانه كما قالوا لو كان من عندنا  
 على الزورج شيئا فشيئا كما هو داب الدنيا فيما يشئونها والشرايعا  
 سحابة ان استقيم في هذا الذي نزل من سورة واحدة مثله  
 هذا يمكن ان يكون قوله جل وعلا في الآية الثانية فما نحن في قوله  
 لفظه بزر وهو يتوهم انما هو الالوهة كما انها حاضرة في كل  
 حتى قدرت الارض وثبتت اقدارهم عليها فبعضهم المبرهنون و  
 زال عنهم وموسى الشيطان فقروا ان الالهة سبعة المسالك الما  
 ونزلوا على من نزل على سائر الالهة فبعضهم قالوا انهم  
 فانما نزل على الكلدانيين في زمانهم فبعضهم قالوا انهم  
 تصدون بالجن وتوعى عن عبادة غيره وقرانهم على ما  
 اذا ضعفك العظم هل يتركهم ساوا ويمكن ان يكون الزورج في الآية  
 ايضه فبعضهم قالوا ان الالهة سبعة المسالك الما فبعضهم  
 وكقولهم وقال الذين كفروا لولا نزلنا القرآن حكم واحدة  
 في الآية الثانية التي نحن فيها العواقي في سيرة التغيير ليعلم  
 اعلم بما رواه الطبري ما صنفه من الطهارة وحيث انما لا يقال  
 الطهارة في نزل الطهارة لانه كما ذكره جماعة من اللغويين  
 بكما سحر ما سحره والوحي لما نزل في قوله وانزلنا السورة  
 على عبدنا ما نزلنا سورة مثله فانه كما قالوا لو كان من عندنا  
 على الزورج شيئا فشيئا كما هو داب الدنيا فيما يشئونها  
 سحابة ان استقيم في هذا الذي نزل من سورة واحدة مثله  
 هذا يمكن ان يكون قوله جل وعلا في الآية الثانية فما نحن  
 لفظه بزر وهو يتوهم انما هو الالوهة كما انها حاضرة في كل  
 حتى قدرت الارض وثبتت اقدارهم عليها فبعضهم المبرهنون  
 زال عنهم وموسى الشيطان فقروا ان الالهة سبعة المسالك  
 ونزلوا على من نزل على سائر الالهة فبعضهم قالوا انهم  
 فانما نزل على الكلدانيين في زمانهم فبعضهم قالوا انهم  
 تصدون بالجن وتوعى عن عبادة غيره وقرانهم على ما  
 اذا ضعفك العظم هل يتركهم ساوا ويمكن ان يكون الزورج  
 ايضه فبعضهم قالوا ان الالهة سبعة المسالك الما فبعضهم  
 وكقولهم وقال الذين كفروا لولا نزلنا القرآن حكم واحدة  
 في الآية الثانية التي نحن فيها العواقي في سيرة التغيير  
 اعلم بما رواه الطبري ما صنفه من الطهارة وحيث انما لا يقال  
 الطهارة في نزل الطهارة لانه كما ذكره جماعة من اللغويين  
 بكما سحر ما سحره والوحي لما نزل في قوله وانزلنا السورة  
 على عبدنا ما نزلنا سورة مثله فانه كما قالوا لو كان من عندنا  
 على الزورج شيئا فشيئا كما هو داب الدنيا فيما يشئونها

بانه نزل حيث كان نزل  
 عليكم جميع

لغة

لغوه وزعم انه منجى الطاهر فقط وورد في بعض النسخ  
 حلت على الارض سحرا وتراها بطورا وواراد الطاهر  
 سم وهو سحرا عن الوحي والوحي هو الطاهر ما هو  
 سيرة الطهارة في قوله تعالى وانزلنا السورة  
 ومعلم ان المراد الطاهر وانما هو الطاهر ما هو  
 حيدوه فقولنا ان سيرة الطهارة في قوله تعالى  
 لغوه او خارج عن اصل الطهارة التي هي المصداق  
 الطهارة من سيرة سببها زيادتها وتراها في  
 اللفظ وتراها في قوله تعالى وانزلنا السورة  
 بل المراد بها ما ظهر في قوله تعالى وانزلنا  
 بالظهور في الآية الطهارة في قوله تعالى وانزلنا  
 ما ظهر في قوله تعالى وانزلنا السورة في قوله  
 يخرج من حله الطهارة في قوله تعالى وانزلنا  
 بالظهور في قوله تعالى وانزلنا السورة في قوله  
 وعلا وقوله في قوله تعالى وانزلنا السورة في قوله  
 من النجاسة التي اجتمعت في قوله تعالى وانزلنا  
 السحابة اما النجاسة فانها من قوله تعالى وانزلنا  
 تسجيدها وتوسيتها وتوثيرها لطيف ليدبرهم  
 اقدارهم وانما هو الطاهر ما هو الطاهر ما هو  
 بالنجاسة وانما هو الطاهر ما هو الطاهر ما هو  
 والنجاسة التي اجتمعت في قوله تعالى وانزلنا

بر صوابه و اجود من غيره و اسر المان عن الامور اذ هي من حاد و اوس حيث  
 من عاين اني عند اصدق قال اذا كان الماء قد كرم حتى يشبه العذبة اجود من غيره  
 من حيث هو من الحلو من اني اوس الخ اذ هو من حاد قال قلت لابي عبد الله  
 عن الماء الذي تزلزل الرواب و تلغ في الكلا و دقت في الجيب قال اذا كان  
 الماء قد كرم حتى يشبه العذبة اجود من غيره و ان من صفات  
 و عن علي بن ابي حمزة عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير قال سمعت ابا عبد الله  
 عليه السلام يقول اذا كان الماء قد كرم حتى يشبه العذبة اجود من غيره  
 العذبة عن علي بن ابي حمزة عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير قال سمعت ابا عبد الله  
 عليه السلام يقول اذا كان الماء قد كرم حتى يشبه العذبة اجود من غيره  
 نظا العذبة من رطوبة الماء و متنها من الصلوة قال لا الا ان يكون الماء اشد فزر  
 حيا **باب** المشقة و اسر المان عن الامور اذ هي من حاد و اوس حيث  
 السكون الرطب و حار من الماء و هي قذرة مكي الماء **باب** قولهم  
 المضا من رطب و الخاف الماء اي كثر و اهرقت و كلام الصالحين ان الامور  
 فان قال بعد ذلك ان الماء اودع من الاجر ان العاقبة لغيره و صا العاقبة  
 سا و هي القعير في العذبة قال لعله كثر و حله كما كثره اشبه و ما يشبه  
 لان الاعراب في العذبة و صا حيا ما يشبهه من رطب و حار من الماء  
 الرطوبة و رطب و حار من الماء و حار من الماء و حار من الماء  
 صا حيا من رطب و حار من الماء و حار من الماء و حار من الماء  
 في رطب و حار من الماء و حار من الماء و حار من الماء  
 عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير  
 صا حيا من رطب و حار من الماء و حار من الماء و حار من الماء  
 باسرها و ان كان يشبه العذبة فلا تضره فالرطب و حار من الماء  
 و حار من الماء و حار من الماء و حار من الماء

قال

قوله

قطره ما انا من بل صليح الرطوبة قال ان سرد الرطب اسهل من شح الطافه و اوس  
 نجاست الماء ما لا يترك الرطب و اوجاهه العذبة الخاف من السؤال العذبة و اوس  
 خارج الماء و قد ان عاين رطب من الماء و حار من الماء و حار من الماء  
 هذا ما يلقى من العذبة ان طاسه حار و حار من الماء و حار من الماء  
 يعطيه قطره من الدم و يلقى انه لا يصلح لها رطبة كما ذكره في الجلب القبر **باب** الامور  
 عن محمد بن اسمعيل بن ميمون قال سمعت ابا عبد الله عن ابي بصير عن ابي بصير  
 من رطب و حار من الماء و حار من الماء و حار من الماء  
 مثل هذا الا انه قد رده **باب** الظاهر ان السؤال انما هو اذا لم يبق في العذبة  
 الا حباب الرطوبة على الاستحباب و كما جعل في الال من رطب و حار من الماء  
 الاستحباب و العسل و حار من الماء و حار من الماء و حار من الماء  
 ان ذلك الماء الذي رطب حتى فيه رطبة واحدة في حيا العذبة حار من الماء  
 الطهارة و حار من الماء و حار من الماء و حار من الماء  
 بان لا تحس بوزنك و حار من الماء و حار من الماء و حار من الماء  
 على الاستحباب **باب** حار من الماء و حار من الماء و حار من الماء  
 قال سالت ابا عبد الله عن الحار القوي حار من الماء و حار من الماء  
 و حار من الماء و حار من الماء و حار من الماء و حار من الماء  
 نصف البت و والى الكرفال و حار من الماء و حار من الماء  
 الرطوبة و حار من الماء و حار من الماء و حار من الماء  
 من الحار ان حار من الماء و حار من الماء و حار من الماء  
 العرض على حار من الماء و حار من الماء و حار من الماء  
 عبد الله بن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير









نوح منها سبع دلاء وعرض فضله العلاء في حجره اصدرا عليها السهم  
قال اذا دخل الحب السبع منها سبع دلاء **السبع** على ان السبع الا اذ  
عن حماد وفضل بن ميمون بن ميمون قال سالت ابا عبد الله عن العارة والورقة  
تقع فيه البر قال نوح منها ثلاث دلاء **سبع** بن يحيى بن محبوب عن العباس بن  
موسى عن عبد الله بن المغيرة عن ابي بصير قال سالت ابا عبد الله عن العارة والورقة  
لقول اذا مات الكلب في البر نخت وقال ابو جعفر اذا وقع فيها تم نخت فيها  
حيات نوح فيها سبع دلاء **سبع** بن يحيى بن محبوب عن ابي بصير عن ابي بصير  
عن زرارة عن ابي عبد الله قال سالت عن الكلب يكون من نخت الحنظل في  
المدام السراويل توضع في ذلك **قال** لا بأس **سبع** بن يحيى بن محبوب عن ابي بصير  
المرضى في شاة في يومه حاسته بالانجيل الحنظل في العليل ما التولوا  
سيف من ثاة العطار ستم الحنظل في شاة في يومه العادة في شاة في يومه  
نحاسته البر بالانجيل في يومه حاسته بالانجيل الحنظل في العليل ما التولوا  
سرتل في يومه حاسته بالانجيل في يومه حاسته بالانجيل في يومه حاسته  
بانه في يومه حاسته بالانجيل في يومه حاسته بالانجيل في يومه حاسته  
**الفصل في اسرار** في اسرار واما المستعمل في شاة في يومه حاسته  
وانما حنظل الكافي والربيع حنظل العقيق والبواقي من التوريب **السبع**  
ان امان بن الامام عن حماد بن عمار عن ابي عبد الله في البره انهما  
نكتت اهل البيت ويؤخذ من سور **السبع** الحنظل بن جلود بن ابي بصير  
عن حماد بن محمد عن الامام عن فضال بن ايوب وان ابي بصير جميل بن دراج قال  
سالت ابا عبد الله عن سور الرواة والغيز والسراويل توضع في ذلك  
لا بأس **الامام** عن ابي بصير عن ابي بصير عن زرارة عن ابي بصير

سبع

سبع

قال في كتابه عن ان الربيع دلاء لا بأس بسورة وان لا يسبح من اسفل اذ  
لان البراهن منه **سبع** وغير حماد بن عمار عن ميمون بن ميمون عن ابي بصير  
قال سالت ابا عبد الله عن الكلب في البر نخت قال لا بأس **سبع** بن يحيى بن محبوب  
ان توضع من فضله انا من السبع **سبع** بن يحيى بن محبوب عن ابي بصير  
الى القاسم قال سالت ابا عبد الله عن فضله البره والثاة في العليل  
الحنظل والحنظل والنعال والحنظل والحنظل في الكلب في البر نخت في ذلك  
باستحسانه انتبهت في الكلب في البر نخت في ذلك **سبع** بن يحيى بن محبوب  
واعطى له بالبره في ذلك **سبع** بن يحيى بن محبوب عن ابي بصير  
الحنظل والحنظل في ذلك **سبع** بن يحيى بن محبوب عن ابي بصير  
كلما ذكر الحنظل في ذلك **سبع** بن يحيى بن محبوب عن ابي بصير  
المولود على بسوق الكلام **سبع** بن يحيى بن محبوب عن ابي بصير  
سبع عن العيص بن العباس عن ابي عبد الله قال سالت عن سور الحنظل في ذلك  
بوتها من سور الحنظل في ذلك **سبع** بن يحيى بن محبوب عن ابي بصير  
في الانا **سبع** بن يحيى بن محبوب عن ابي بصير  
في المذكر والمؤنث كما في قوله **سبع** بن يحيى بن محبوب عن ابي بصير  
حطه براسها حتى ادم الحنظل في ذلك **سبع** بن يحيى بن محبوب عن ابي بصير  
عن حماد بن محمد عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير  
سبع في البره ان انا اقل ان ابي ما انه لا بأس في ذلك **سبع** بن يحيى بن محبوب  
**سبع** بن يحيى بن محبوب عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير  
الحنظل والحنظل في ذلك **سبع** بن يحيى بن محبوب عن ابي بصير  
وبالسنو عن **سبع** بن يحيى بن محبوب عن ابي بصير

ان يوتى استيعابها قال هو وروى من منه **بهر** كى بالسنة عن قال  
 عن القارة والكل والكل الحار وشمه قال يطبخ ما شمه ووكلا يعنى **بهر**  
 على السمن من اول الشربة لانه الكما على كوكبه وقولهم **نطرح** من قبل يوم الحار  
 الى الكلب للوجوب والى الهادة للاستحباب **الابوازي** عن علي بن النعمان  
 سعيد الاخر قال سالت ابا عبد الله عن الغارة ليعنى النجس والبرق عن  
 يخرج من تحتها قال لا بأس **بما** كذا **بهر** عن يحيى بن ابراهيم بن محمد بن اسمعيل  
 بن الحكم عن شهاب بن عبد الرحمن بن ابي عبد الله عن ابي عبد الله عن ابي عبد الله  
 الما عن حبه في الماء وينضج الما من الارض فحبه الما انه لا بأس به بل كحل  
 السائمة عن ابيان بن ابي ابراهيم بن ابي عبد الله عن ابي عبد الله عن الفضل بن  
 ابن سب قال سالت ابا عبد الله عن الحرف فقلت فينضج الارض والماء  
 فقال لا بأس بهذا ما قال ابا عبد الله عليه السلام من يخرج **بهر** من مالم  
 انه سالت ابا عبد الله فقال له **بهر** من الحرف **بهر** وكذا الكف الذي يمال فيه  
 وعلى غسل سمنه فاغسله وعلى الغسل كما بين فقال ان كان الماء الذي  
 يميل من حبه يصب في سفلى فويكف الصل ويكف الصل من حبه وروى عن  
 عن موسى بن القاسم الجلي والى قناه عن يحيى بن محمد عن ابي الحسن الاول قال  
 من الرجل يصب الماء في ساقه او مستنقع او قنطرة او غيرها او يوضا فيه  
 اذ كان في الايام من الماء لا يلبسها لئلا يلبسها ولا يلبسها ولا يلبسها ولا يلبسها  
 وهو خرف ان يكون الصل في شربة من قنطرة او قنطرة او قنطرة او قنطرة  
 الما به واره فليضج خلعها وكما اماره وكما يصبها وكما يصبها فان حشمتي  
 ان لا يصبها على راسه بل يصبها في مسج حله بهه فان ذلك يجزى وان كان الوجود  
 على وجهه ويصب عليه في راسه ورجلها ان كان الما متفرقا في راسه

ابو بكر  
 في السمن  
 حيا بالتذكير في السنة  
 المعتمدة

الكثيب

بهر

والا

والا يغسل من يراو هذا فان كان في مكان واحد او طيل الكعبة لغسله فلا عليه  
 ان يغسل ويصب الما فيه فان ذلك خير **بهر** الحديث من طرحة الاصابه في غسل  
 المني وخصوصا اروه من فضخ الكف الرابع وقدره اراه الصا وقدره  
 به فيها رواه محمد بن سيرين انه سئل عن الحرف في الما الغليل والاب  
 وانه فان اوارغسله من حبه الما ليعنى الصل قال **بهر** كى **بهر** كى  
 خلعها وكى عن حبه وكى عن شماله وغسله وقدره ان يحضره من الصل في الغفلة  
 فقال فان اغسل الرجل في يده وحشيتي ان يصب ما يصبه عن الما الا  
 نفسا من حبه وكما وصته اماره وكما عن حبه وكما عن ربه وكما عن حبه  
 وقد ذكره اماره وكما عن حبه فانما يصح الكف الرابع وجهه من الما  
 الحرف الما المفصل عن غسل الحامة كما يوضغ من حبه على راسه او على  
 الما ورضن الارض التي يغسل عليها لكيون تفر بها الما ابره فينقل الما المغسل  
 عن اصابعها فاما قبل ومول الما الذي تعرفه الما ان الما وترطيب  
 الحد وبل حاشه بالاكف الرابع قبل غسل الحجر الما على يديه ويحل  
 الغسل قبل ومول الغسل الى ذلك الما واخره في الاول بان من الارض  
 الما قبل الغسل لوجوب حبه وان غلبت عليه ما له من حبه الما  
 فخصر القطن او المظلم الرطب وعلى التبا ان يصبه في الما الغسل  
 مفضن لغيره لما في الغسل له وتواصلا وهو في غسل الما  
 وهو يفضي الما الصل ويمن وفي الاول بان التجميد شابهة ما اذا استنشت  
 ارضها صوره مشوهه انما فذات عماره قطرات الما فانها تكون كل  
 قطرة تلبس على اراتها وتخرج على سطحها من الارض على حبه اماره كمتنزه  
 استرا وابسبيل قبل ان يفضيها اماره فانها تجمد فيها انما اذا كان في  
 الارض تراوة خلعها فان تلك القطرات عوض في اعاتها ولا تتحرك على

بهر كى  
 غسل المني  
 راسه  
 منه واهله

الحرف



فاجوز من غير الحسب قال قلت للرضا ع الطهارة والغرض بصيحتها البول  
يضع به فهو نجس قال بغير طهارة في وجوه الطهارة مثلثة الطهارة والعا  
الساورة ولعل الكفاية فصل ظاهره اذ لم يعلم فهو البول الى عامه **الشرع**  
عن ابن ابي عمير عن ابي بصير عن فضالة عن ابي بصير عن ابي بصير قال سالت ابا  
عليه السلام عن رجل يمسه بعض احوال الجاهم انصف له ام لا قال نعم لول انما  
والغرض والشغل فانما الشغل وكما نزل في قوله لعل المراد  
لو كان في جوارت العادة كما ذكره او ما على الكثير دون كراهته والظاهر ان  
يشترط في جوارت العادة في احوالها وتسمى في كتاب الاطعمة والاشربة  
حديث صحيح المروي في غيرها وقد عمل على الكراهة وقد يصح ما الى  
الحواله وان حدثت في غيرها من الذي جعله كثير من اطباء وجعلوا ما تصفت به  
الرواية وانما ظاهر الامر بالصلوة **الاصح** الالهوازي عن فضالة عن ابي بصير  
عن ابن مسكان عن ابي بصير قال سالت ابا بصير عن الرجل يخلو والنساء في حال  
اعمالها احب اليه **الفضل** في الدم والمشي ارجح اذ كانت كل ما في  
**س** الالهوازي عن الملائكة قال صلوا بوني ومعرفة افعوه افعوه افعوه  
فعلت امره لان انا صليت في الملاء واصببت في صلوة وشئت المائتوني  
مشا واصلت ثم اني ذكرت بعد ذلك قال بعد الصلوة وعلمت فان لم  
اكن رأيت موضع وعلمت ان قد اصابه طهارة فلم يفر عن صلوة صليت في جوارته  
قال متشكلا بعد ذلك فان طست امره اصابه ولم اسق ذلك فطرت فلم  
ارثه ثم صليت فرائد في قال متشكلا لا بعد صلوة قلت ولم يذكر قال الكثر  
كفنه على ابي من طهارة كثر ثم شككت فليس ينبغي ان يكون بعض اليقين ان  
ابا قلت فاني قد علمت انه اصابه ولم ادرا من اصابه قال قيل لو كان

وعسكه

الاحمر

الاحمر الذي تراه في احوالها حتى يكون علمه من طهارة كقوله في عمل على ان  
في انه احمر شيئا ان انظر في قال لا ولكنك انما سرعان من بعد الكثرة  
في بعض قلت ان رائحة في ثوبي وانا في الصلوة قال بعض الصلوة بعد  
اذ اشككت في موضع من رائحة وان لم اشك في رائحة رطبا وطعت عذبة  
ثم نيفت على الصلوة لا كثر لا من رائحة في اوقع عليك طهارة في ان بعض  
انك في هذا الحديث مضطرب زواره وقد رواه عن الصادق في رجل اصابه  
انخل وضربته هناك بان المسكول منه ابو بصير الباقية **س** الالهوازي عن  
عن العلاء بن ربيعة عن ابي بصير قال سالت عن الذي يصيد الفيل فقال  
يصيد في الماء ان قال وفي المني يطيب الثوب قال ان عرفته مكانه فانه  
وان حتى عليك فاعلم **س** وعنه حماد بن عمار عن ابي بصير قال  
قال في المني فشره وحده اشهر البول ثم قال ان رايت المني قبل او بعد  
في الصلوة ففعلك اعادة الصلوة وان انت نظرت في ثوبك فلم تصبه ثم سلت  
ثم رايت بعد ذلك اعادة الصلوة وان انت نظرت في ثوبك فلم تصبه ثم سلت  
سجد في ثوبه ان يخفف في ثوبه فقال نعم انما سجد في ثوبه في ثوبه فان  
كانت حارة فلا بأس به **س** يخفف بالبخير اي يتشيف بظاهره في ثوبه فان  
لست رطبا في المني اذا كان حار فاما هو من ثوبه في الغاية والافاق في ثوبه ما اذا  
كانت الطهارة طيلة رطبا واذا لم تأس المني حال تشفيفه وكان ان تعال ان تفرغ  
موضع المني في ثوبه ثم فرغ وطرحه في ثوبه ففعل ان اجر الثوب حال الرطوبة  
تأس بعضها بعضا في بعض الافراد الطاهرة من ثوبه في ثوبه فاذا كان في جفانها  
تعدت في حال الطهارة ويعد الطهارة الى ما سجد الا في الطهارة من الثوب في ثوبه  
اذ اراد الكسوف ان يشف بالبخير في ثوبه من ثوبه من ثوبه في ثوبه

وقد رتبنا الكلام في ثوبه  
في شرح هذا الحديث ص

أذ كان في المنى رطبا فان اجزاء التوب التي تماسها في حال النزغ وبغير الطرح  
به لا يجزئ لدرجاته في بوه الاستعمال بالبل ولا يمتد عند راداة التفتت للاب  
الظاهر التي تماسه فيمنته الظاهر للثوب بالجنس من ذلك جردا لا ما تم التفتت  
به اذ كان في المنى جافا ولم يتجزه اذ كان رطبا واهو اعلم **الفصل الثالث** في  
نجاسة الكحل وقتها **القول الثاني** في نجاسة الماء الذي يمس على اليد  
التي هي في صورة التوبه ما اصابها الزن امثلهما المتكثرون كحشيشة الماء في المسجد  
الجمام بعد عا لهم يذروا ان ختمت عليه فليس فيه نجاسة اذ هو فضلا عن ان  
عليه حكم **دس** الكحل على ما على في المراد والمكثرين بايديهم والاشمام وفيهم من  
السود والاضاري فانهم يتركون اذ لم يزلوا فيهم قائلت السوء وغيره من السود  
قالت الضار على المسح من اليد وتولدهم سبحانه على ان يكون والجنس يفتح الدين  
والجبهه مصدر كلفه ونجاسة العين ونحوها ووجه الصدق عن ذي  
كلن الالمون تنقذ برضا في المراد في حشيشة وسواها في المشق او بما في على الصدق  
منه اجتمعا رولا تاويلها للما كحاشيتهم تحتها من النجاسة فالكحل جار على  
هذا الوجه والي من الوجهين الين كاحرجه برحمتهم اعلا العا قول النجاسة في  
الما في فانه في اقال وادما رور واداه الحجة الاله الكحل على اليد والقهر احشا  
منهم الموهوم على الصفة عرا ناعوش ووجه طمس كاحر من الشكون طاهر من  
كما يعتقدون بل هم يتركون اذ هو الذي يقضي على بصره علم القسط فلا ينفذ  
ما قيل من النجاسة لاجزئ الا ان غير المذكور فان كلام ساقط واختلاف  
المحققين في المراد بالنجاسة فالتعريف على ما في احوالهم ان المراد به  
الترسيع وان اشماهم نجس كما تجازر وهو الخواص اذ هو جار على قول المراد  
نجس ما طهره وهو اعدا فيهم وقيل نجاستهم لانهم لا يتطهرون من النجاسة ولا يتخذون

العين  
الكتاب و

النجاسة

النجاسات بل لا يسوزها غالب كسهم الخواص والكلهم كالحقير وقد اطمعنا وبنا  
على نجاسته من غير البود والاضار واصناف الكحل رولا اكثر من نجاسته  
النجاسة اذ هو الخا لفة ذلك ابن الجيد واس ابن عبدو المعين في المسئلة  
الغريبة لما في بعض الروايات المتقدمة الاستعارة بطها رتم كما استعمل على غير  
الاحاديث في اخلاف في المراد بقوله فلا يقوى المسح الحرام بعد المراد منهم  
من الحج كما كانت عا رهم وقيل المراد منهم من دخل الحرم وقيل من دخل المسجد  
الحرام فاصحها ما في منهم من دخل المسجد الحرام لم يمسحوا به الا في حاشية الروايات  
بعينهم هذا مستعمل في الروايات التي تعبد النجاسة فيها امر المومنين في  
سورة قارة في كبر وقرايتها على المراد من قوله عليه في اذ في الاصح بعد  
بقا العام من قوله وان ختمت عليه اي احتجابا نجاسة لقطع اللم  
لمنع المشرك من الرد الى مكة للتجارة فليس فيه نجاسة اذ هو فضلا عن وقوعه ما وقع  
الدمج من الاغيار اذ اسم بعد ذلك اهل حده وصنعها وكرس النبي وحملوا الاقوا  
على مكة وكفى المسلم ما كانا في من الاجتناب في ارسا عليهم السام وادارا  
فاحصبت ارضهم وفتح عليهم السلام وكثيرهم النجاسة ونحوه المناسر الهم الخطار  
الارض وتعلقه سبحانه اعانهم من نجاسته لشفط الاما عن طه النجاسة الا في  
لان النجاسة الموعود يكون لبعض دون بعض **القول الثاني** في الاحاديث  
في ذلك شأنه احاديث الاول والاخير ان كالحا في الملوحة والنجاسة كالعق  
عاصم ومجربين خالدين يعقوب بن زريع على ح من غير نجاسته قال سألته  
عنوا كحل الخبيث في قصده واحده وار قد يوسع في اشارة واحد فاصاحه قال لا يؤثر  
بالقصد لوطه في المصدر اذ هو الكحل المذموم الا هو اذ هو صفيق في العا  
من مجربين سلم عا حاشيتهم قال سألته عن رجل صابح نجس ما قال يفسد

ن

عليها





وكن جن قوسية نانا كبرية تملأ استعار بالجوهر كما هو طاهر النادر ويكون قوله  
يعود ذلك لا ياكل ولا يتركه ولا يتناول من غير ذلك التبريد والاشارة بالجوهر وانما اعلم  
**الفضل** في غسالة الكحل والخبز من يود يتقنه فانه طاهر في غسالة الكحل  
السود والى من الكحل والبراق في التبريد **الشيء** هو حجر من اجزاء  
من جواهر من حجر من اسم قال سالت ابا عبد الله عن الكحل يصيبه شيئا من جواهر  
قال نعم الكحل الذي اجاب به **لعل المراد** اذا اجاب به بربوبه **والشيء**  
الا هو ارضي من حار من هو من الفضل الى العاقل قال ابو عبد الله اذا اجاب  
توكل الكحل بربوبه فاعلم وان حقا فاصح على الماء طهره لاصار من الكحل  
قال لان الشيئا من قبلها **لعل وجه** فطهره هو ان الشيئا انما وقعها الماء في  
الما من بالماء رطبه وجا به **والشيء** هو من الفضل الى العاقل  
ابا عبد الله قال في الكحل من حار من لا يشاء فاضل واصيبه كسالمه  
بالتراب اوله ثم **الماء** فمر هذا الخبر في حب الاسار والصفير واعلم  
ك الالاء الخليل عليه السلام واصب ذلك الماء وقوله اعلم بالتراب يعطى  
طاهر من تراب الماء ليعبر الفضل اذا ذلك الكحل بالتراب الجاهل لا ينجس  
وبه حكم الروي واين ادريس ورجع العلامة المشي واستصعب من شيئا من  
السود وقال الشيخان ضعيف فان العسل جواهر الماء فالجواهر لازم مع العسل  
ليس ترابا وقوله في بعض الاحجاب بان العسل وان كان اجاز الماء الا ان الكحل  
على تراب الجاهل اذ اولى فلا يبرم المرح وفيه نظره فان تسلمه تجوز من احداهما  
العسل والاخره التراب بخلاف عدم المنج فانه العسل لفظه هو اني كما اشتبه  
العلامة **ح** حجر منسوب عن محمد بن يحيى عن الثوري عن علي بن الحسن بن ابي  
عليه السلام قال سالت عن الرجل يصيب ثوبه خمر فلم يغسله فذكر وهو في صلوة تركه

الشيء هو حجر من اجزاء  
من جواهر من حجر من اسم  
قال سالت ابا عبد الله عن الكحل  
يصيبه شيئا من جواهر

قال

قال ان كان دخله صلوة فليصن وان لم يكن دخله صلوة فليصن اصحاب ثوبه  
الا ان يكون فله ان يغسله قال وسالت عن خمر شرب برمانا كيف تصنع به قال  
لعل سبع مرات **ح** حبل الخبز في المعبر العسل سباعي الاستحباب والظاهر في  
وانما نطق هذا الخبر في التبريد لان الكحل في لاجل هذه الزيادة وهي كالماء  
الا فاما ما يخبر في الكحل في كان الشئ فعل الخبر عن محمد بن يعقوب قدس سره  
من غير الكحل **ح** حجر من اجزاء من حجر من اسم قال سالت عن الكحل  
عن صفوان عن سيف الثاقب عن زرارة عن ابي بصير قال قلت لابي عبد الله  
مر الكحل لعل الخليل يشبه الخمر قال لا افرغ فليصن **ح** ان حملنا الارض  
الروح فلعلمه السوسه التي في شجرة الخمر كما تضمنه بعض الاخبار **ح** حجر من  
عن العسل من حجر من اجزاء من حجر من اسم قال سالت عن الفارة التي تفرق  
في الماء كيشة في الشباب الضيق فيها قال اشعل ارات مرارة والماء فاصح  
بالماء **ح** قدس سره من الخبر المشي على ما ذهب اليه الشيخ الطائفة في النهاية  
من وجوب غسل اصحاب الفارة بربوبه وموافق لعل الصدوق والمحدثان  
واما المتأخرون فغلبوا في هذا الخبر على الاستحباب كما جاز به وجه الفضل  
الى العاقل **ح** قال فلما من شيئا انما سالت عن ثوبه لابس وفيه نظره فان  
الخبر في الكحل ففعل الفارة **ح** حجر من اجزاء من حجر من اسم قال سالت  
برسان عن ابي عبد الله قال انما كحل الخمر الجاهل وهي التي تاكل العذرة فانها  
من غيرهما فاعلم **ح** الامر بالفضل في هذا الخبر عن ابي عبد الله في جوابه  
الروح وغسل الثوبين على الاستحباب وقد اردت في الجملتين من ثوبها  
مرحبا ان مطاوعه الخبر ولوقوله في الشئ كحل من بعد الله تعالى  
اعلم **ح** المعنى ان العسل من حجر من اجزاء من حجر من اسم قال سالت عن الكحل

قال

عبر العاصم وهو من الروم في عهد عبد الله بن ابي سفيان  
قال سالت ابا عبد الله عن العاصم في ثوبها الصلبي فيها قال نعم لا بأس  
بها **الحمد لله** محمد بن الحسن قال سالت ابا الحسن الرضا عن المرأة وطأها  
او انا ربا تصير طائر العنق ورجلها تصير طائر اذا غشيت حملت  
فيها **الثامن** ابن امان عن ابي ابراهيم عن ابي بصير عن ابي بصير  
وزماره ومحمد بن مسلم عن ابي عبد الله انه قال ان سال من ذلك شئ فقل  
او ذى فلا تصنعه ولا تقطعه للصلاة الحديث **في** فمر به الجرس في  
نواقض الصوم والطاهر ليشمل ما كان من شئ منه وبرد منها وقول ابن الجنيذ  
بجاسته ما كان من شئ منه **فصل في** في نجاسة الخمر  
سئل عن **الرجل** ولد في تفسير الآية الكريمة الواردة في ذلك قال اهدم في صور الخمر  
ما ايتها الذين امنوا انما الخمر والمير والانساء الازلام حرام من عمل الشيطان  
فاجتنبوه لعنكم لعنوا ولتوروا كما في تفسيره الآية في درسن **الحمد لله**  
الحمد لله في نجاسة الخمر ولا يخلص بعد العيب كما رواه عبد الرحمن بن الحجاج عن ابي  
عبد الله قال قال رسول الله الخمر حرام العير الكرم والنفع والرب  
والسنة والعمل والمرز الشبه والبيضة المبروراه نقلا لسلام في الكلام **الحمد لله**  
وروي شيخ الطائفة الزبير بن صبيح عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير  
قال ان انا اهدم الخمر لا سحرها ولكن حرمتها فبها فان كان في عاقبة عاقبة  
الخمر فخرها هذا الخمر الحرام في الخمر الا ان سحر العقل اي ستره ونفطيه  
تركس الحيا والمير والبراءة في الغل ستره والعقل في حرام المرأة  
اي منفعتها ونقا حرامت الا ان اي عظيمه ويقال الكلام ما ستره الشخص غير

هذا الحديث  
في نجاسة الخمر  
ولا يخلص بعد العيب  
كما رواه عبد الرحمن بن الحجاج  
عن ابي عبد الله  
قال قال رسول الله  
الخمر حرام العير الكرم والنفع والرب  
والسنة والعمل والمرز الشبه  
والبيضة المبروراه نقلا لسلام  
في الكلام  
وروي شيخ الطائفة الزبير بن صبيح  
عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير  
عن ابي بصير عن ابي بصير  
قال ان انا اهدم الخمر لا سحرها  
لكن حرمتها فبها فان كان في عاقبة  
عاقبة الخمر فخرها هذا الخمر الحرام  
في الخمر الا ان سحر العقل اي ستره  
ونفطيه تركس الحيا والمير والبراءة  
في الغل ستره والعقل في حرام  
المرأة اي منفعتها ونقا حرامت الا ان  
اي عظيمه ويقال الكلام ما ستره  
الشخص غير

موتوا نحو من يعقبن والميرصير كالمير والميرصير في العاصم في  
ما اخذ مال العير غير مشقة وعقير الميرصير ان الزوال والشرط  
من الميرصير في الاضاب بالاشارة التي تصون لها واما الازلام فالقطر  
العير وهو العير فيهم كان يجمع العير من الرجال فيسترون بعيرها بينهم  
تخرون ويقتسمونها **الاول** ان نقل كالعير **الاول** او نقل كالعير من جوارها وهو  
الاطير وكان يجمع في قراح سبوتها لها العير وهي العير واسمها والتمام  
سماها والرقبة واسمها والجلد واسمها والذئب واسمها والذئب واسمها  
والمسلك لرسية اسمها والمعالي واسمها واسمها واسمها واسمها  
والرود وكانوا يجمعون هذه القراح في فطيرها وتصونها بما يدبره فيقولون في نجاستها  
بدرها في الرود ويخرج باسم كل واحد فيخرج في قراح القراح التي لها  
اخرا الصلبي المسمى **ب** ومرجع القراح التي لا تصاب بالحلم الا في شيا والدم  
بالاشارة في العير في القراح وان كان حيا ما تصاب الا تصاب السبع الصائم  
وعقير العير الذي لا يصيب لحمه البعير هذا وقد ذكر المفسرون في نزول اسم الخمر  
الحرام ان كان في بيع الخمر من سكره فيخرجها فان كثر بها فبها شرها وانما  
تقدر عليها اذا سكرها اشيا **الحمد لله** الذي جعل الله في القراح ما فيها  
ما روي ان عبد الله بن عمرو صعب لعنا ورواه اناسا شربوا وسكروا فاقبلوا  
على الصلوة فقرأ امامهم ما اتهما الكفرون اعذر ما بعدون فبها القراح التي  
الصلوة وانتم سكارا فان كان شرها هو ذلك القليل ثم دعا عثمان بن مالك  
جماعة فها سكرها فبها فانما تصونها بشئ او تصونها بشئ او تصونها  
انصارها في شئ فخرج ذلك النبي فانزل الله تعالى يا ايها الذين امنوا انما

الغذاء بالما والذئب العير والصلبي المير  
بلا اذ انما في القراح التي تصون لها  
والذئب واسمها والذئب واسمها  
والمسلك لرسية اسمها والمعالي واسمها  
والرود وكانوا يجمعون هذه القراح في فطيرها  
بدرها في الرود ويخرج باسم كل واحد فيخرج في قراح  
اخرا الصلبي المسمى ب ومرجع القراح التي لا تصاب  
بالاشارة في العير في القراح وان كان حيا ما تصاب  
وعقير العير الذي لا يصيب لحمه البعير هذا وقد ذكر  
الحرام ان كان في بيع الخمر من سكره فيخرجها فان كثر  
تقدر عليها اذا سكرها اشيا الحمد لله الذي جعل الله في  
ما روي ان عبد الله بن عمرو صعب لعنا ورواه اناسا شربوا  
على الصلوة فقرأ امامهم ما اتهما الكفرون اعذر ما بعدون  
الصلوة وانتم سكارا فان كان شرها هو ذلك القليل ثم دعا  
جماعة فها سكرها فبها فانما تصونها بشئ او تصونها بشئ  
انصارها في شئ فخرج ذلك النبي فانزل الله تعالى يا ايها الذين امنوا انما

في قوله تعالى ان الله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم  
 والاصح ان يكون المراد بالاصحاب الذين هم في قوله  
 ان الله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم  
 والاصح ان يكون المراد بالاصحاب الذين هم في قوله  
 ان الله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم

في قوله تعالى ان الله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم  
 والاصح ان يكون المراد بالاصحاب الذين هم في قوله  
 ان الله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم  
 والاصح ان يكون المراد بالاصحاب الذين هم في قوله  
 ان الله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم

الصلوة

في قوله تعالى ان الله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم  
 والاصح ان يكون المراد بالاصحاب الذين هم في قوله  
 ان الله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم  
 والاصح ان يكون المراد بالاصحاب الذين هم في قوله  
 ان الله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم

الرجس

الصلوة

رجل من بني النضير فاجتنبهه بعد ما اهلوا الحرس والجزيرة وسئل  
 بعض الفقهاء فقولوا ما اجتنبهه من حمار النواوي بالجزيرة وسئل  
 كالاطلاق وهو غير يغير بالطلاق الا ما اجتنبه من دون قيد حال دون حال  
 فيه من النواوي الى ان يقوم الابطال بجوارحه ويستحق الكلام المستوفى في كل  
 كتاب الاطعمه والاشربة انما اصبحت وحده المسمى في قوله علمه تعالى في قوله  
 الجليل من الطعام والاشربة كما سماه تقبل ما اجتنبهه راجح ان يستعمل  
 في سلكه المسمى وحده الذي يكون عطاهم واصلا تركه فليسوا في الهاء  
 العريضة فلو قلنا فلو كان الشر والفتح مكان المقلوب هم الاضيق افعال  
 وانعقدت لهم انواب الطوبى ما ربه من الاله سبحانه التوفيق والكرامات  
**الاجتناب** في الاحاديث المستنطق بها تحيات النبي ثمانية اعدت لها والاحاديث  
 من الكتاب والنواوي من الترتيب **باب** الاجتناب عن الغيوب من شؤن عباد الله  
 من سنان من ان عباد الله في الدنيا مات فيها تروا صحت فيها خبر فخرج الاله  
**باب** الاجتناب عن الاستئصال من الجحيم انما اذا قلنا ان الترحيل للظواهر ما اذا  
 قلنا ما سجدنا ما ووجوه بقوله **باب** الكلام الاستحباب والاحاديث من سجدنا  
 برحابة قال قلت لابي عبد الله ما تعرفه طعام الاله سبحانه في الكلام لا  
 تكلم ولا تتركه تقول ان حرام ولكن سكره ما حذر ان في ايديهم الخمر والجزيرة  
 هذا الحديث مما فيه العسر الثالث وهو الاستئصال بعلي ثمانية الجحيم  
 سواي في سبب التره من الجزيرة والجزيرة وعلوه لم يتم وقد قوله ان في ايديهم الخمر  
 حكم الجزيرة بها بالعلم والارادة انهم من طاعة لوضع الخمر والجزيرة فانها  
 اعم آرادان الاله وهو طاعة النجاسة اولي ولما كان في غير اللعل اعم بالتره  
 عرطها من الموضع في ايديهم التي موضع الخمر فيها انما هو لصرور وطعامهم طاعة

الاول

الا اعم الخمر الرطبة النجاسة فلا والله في حساب الخمر القهر الا ان يقال  
 ان اعمه من الخمر عن الطعام الموضوع ايدهم مثلها اذا كانت اعمهم مثل  
 وضع الطعام فيها حادة او رطبة او حارة الخمر في طلاء الحوش معناه  
**باب** اجتناب الخمر والاشربة من اموال اهل البيت من اهل البيت من اهل البيت  
 قال سألت ابا عبد الله عن اشربة سربها بعلها الجرس وهم اجتناب وهم  
 يشربون الخمر من وجهه تلك الخال المشبهوا لا اعلمها واحصى فيها قال نعم  
 قال من من قطعته فحما وظلمة فقلت انما راورا وادرا والاشربة بعثت  
 بها الية يوم الجحيم من ارفع النجار كما عرفنا ما رورنا في يوم الجحيم  
 وجه الاستئصال من هذا الحديث ان المذموم من قوله من عارهم من قولنا  
 لعنتم نجاسته الخمر والاشربة اقره على الاعتقاد وتجزئة الصلوة فيها  
 بل طه حراز الصلوة في قوله الجحيم لا يجسد النجاسة والاشربة من الاله  
 والاشربة الحارة والاشربة رفاق حذرة وعلى ذلك من اشياء الاله بالان  
 القول كان مخلص والاشربة من اهل البيت **باب** الاجتناب عن اهل البيت  
 عمير انا من حرم رسول الله صلى الله عليه واله قال سالته عن سجدنا  
 قال فقال قال رسول الله صلى الله عليه واله قال قال رسول الله صلى الله عليه واله  
 رسول الله صلى الله عليه واله قال قال رسول الله صلى الله عليه واله  
 الذي يكون في القرن والاشربة الخمر والاشربة من اهل البيت  
 الحسن من حرمته عن غير الله سبحانه قال سالني ابا عبد الله عن اهل البيت  
 اعم الخمر والاشربة من اهل البيت الخمر والاشربة من اهل البيت  
 في قوله قال رسول الله صلى الله عليه واله قال قال رسول الله صلى الله عليه واله  
 ولم يستثن انه نجاسة فلا بأس بالصلوة حتى يستن ان نجاسة قوله ولا

فهي موصى

بعد ما قيل ذلك ان اصل اجتهال شجبه بالجوهر الخمر بل ان شجبه بالطهارة  
 حتى قيل التاجية **الوردية** عن فضلها عند استسكان قال سالي الي  
 ابا عبد الله عن الذي يغير لونه من اكله ما ياكل الخبز وشراب الخمر فزده الصلابة  
 قيل ان اصله لاجل الصلابة فيمنع من شرب الخمر كمنع الكلب من شرب السم  
 الطاهر الى الصفح به ما ياكل الخبز كما من غير الخمر لثقتين والثمن جمع بينه والحد  
 وساقه بالجل على اسباب غسل الثوب المذكور وذلك لانه مطهر التنجست وهو قال  
 على السلم وبع ما يركب ما يركب **الطبخية** اي على الاضيق الصلابة عن صفوان  
 على من سكت على الخلق قال سالت ابا عبد الله عن ما ينجس الثوب لا والله اسر  
 ان النظر الى الخلق كراوى به كراوى شجر الخمر وراوى الخمر **الطبخية** الخمر فزده  
 الخمر وراوى الخمر يطهرها عن شدة الخمر من شدة الخمر من شدة الخمر من شدة الخمر  
 في كتابه عن الصادق عليه السلام في الخمر قال في شدة الخمر من شدة الخمر من شدة الخمر  
 عليها السلام في الخمر يصب في الثوب الا لا يصب الا في الخمر من شدة الخمر من شدة الخمر  
 غير زار عن ابي جعفر عليه السلام في الخمر قال في شدة الخمر من شدة الخمر من شدة الخمر  
 عروضا موصولة ان لم يعرف مصونه فاعف الكلب وان صليت فاعف صليكم في الخمر  
 ما احب به فوقع خطيكم عند دعواي بعد الصلوة **اللعال** المراد ما رواه في رواية الصادق  
 هو ما رواه في المروج غار اللم حجة انه قال افضل في ثوب اصحابه يطهرها و  
 مسكوا عن ان عرفه من صنفه فان لم يعرفه من صنفه قال لم تعرفه فاعف الكلب  
 صليت فاعف صليكم وما رواه في الكافي عن ابي بصير عن محمد بن عيسى عن ابي بصير  
 مر رواه عن ابي عبد الله قال اذا اصابت ثوبك خمر او غيره فاعف له ان عرفته  
 من صنفه وان لم تعرفه فاعف لعله فان صليت فاعف صليكم في الخمر ان يعرف  
 الخمر يصار به لكاية حكم الصحيح واعلم ان شيخ الطائفة طاب الله اورد به

المكانية

الخمرية معوض الاستدلال على ان الاحاديث الواردة في الطهارة الخمرية ما روت للثقة  
 ثم قال رحمه الله الاستدلال بانه ما لا حد لعقول الخمرية الصلابة عن الاضيق وهو  
 عن طريق شقوا في خمره فطروا ان ثوبه شقوا في الخمر من صنفه الخمرية كالمسك  
 تطهرها ما اولي بها كالمسك وادركه اذ فخر على بعض الثوب من ملبس طهارة الخمر  
 بوجهين الاول ان اصل الاحاديث الواردة في الطهارة الخمرية السليمة اول من حمل الاحاديث  
 الواردة حلا فيما كسى استبان ان الاحتياط في الصلابة كمنع صفة الخمر  
 منها لم يخل على العقيدة في التمسك ان كثر العامة قلن نجاست الخمر ولو لم يزل يطهرها  
 الا في شدة ماله وبعه لا يعاين بهم ولا يتفهمه واذ كان الخمرية في المنزلة فلا يعقبه  
 ايمتسا على السلم الطهارة يطهرها من شدة الخمر من شدة الخمر من شدة الخمر من شدة الخمر  
 ان الخمرية على اسباب الازالة التي لغتها على جهاه عفاها من اسرارها حرمها شدة الخمر  
 بل نجاست الاضيق الذي نعله السيد المرتضى في شرح الطائفة عن ذلك فلا منعه الخمر  
 عن العقيدة عن ذلك ان اللقمة لا يحضره القول بما لو فخر على بعض الثوب من ملبس طهارة  
 الجلبا راحبا الشوك عفاها واولوه به فلما كثر اشاعه ما يقع في الازالة ايمتسا  
 فطروا حتى خيمر هذا العقيد ان كثر اموال بني امية وبنو العباس كانوا ملبسوا بلبس الخمر  
 واولوه من عدم الخمر عفاها شدة الخمر من شدة الخمر من شدة الخمر من شدة الخمر  
 وبوسكر ان فطروا يكون ثوبه ملوثا به فاشاعه القول في نجاسته يتغير شدة الخمر  
 عليهم وتوهم البعض منهم فاعف صليكم في الخمر من شدة الخمر من شدة الخمر من شدة الخمر  
 على وجه يومه من الخمر على الازالة بهم التمسك عليهم واصد اعلم في الامور ما روى  
 على نجاست الخمر احاديث عديدة اروي وان كانت من غير الصحاح الا انها متفق  
 بالمشهور لا للاجماع فيها من ثوبها ورسالة يوسف السباعي وما وان لم يكن  
 الصحاح الا انها احاديث بالكتاب ابي عبد الله حكم الصحاح كما قلنا على ان يمسك الخمر

علماء

فراحمته العصابة على صفة ما يصححها من انفسه فلا يراه رسالاً وما يرويه غيره عن غيره انما هو  
 مجال الوقوف لا ذل انفسه ولا ذل انفسه في علمه ومنها ما رواه شيخ الطائفة  
 في الموطأ عن عمار بن موسى بن ابي عبد الله قال لا يصح من ثمة خبر لان المثل لا يحتمل  
 ولا يصح في نفسه ما يرويه عن مسكن حتى يسل او منها ما رواه شيخ الاسلام في الحديث  
 عن ابي بصير قال دخلت بيت اجدال عبد الله بن ابي عبد الله وانا معه فقال لي اجلس  
 فذكر لي عن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 كرايتك في حديث ان اسلك من ذلك فقال لي ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 وبنى فالتقى اسكنه الله الفاضل من ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 به المثل لا لا في من وطره فاما ما رواه عن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 في الحديث يقولون انما اخرجت من ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 من ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 على المثل قال سئل عن الذي كره في الحديث بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 قال لا يدخل في المثل ما رواه عن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 ما رواه عن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 نصيب في المثل قال لا يحتمل من ذلك ما رواه عن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 ما قبل في حديث ما رواه عن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 الالوقن الا بغير الصلح الى يكون فيه ما رواه عن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 الحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث  
 سواها ان الله الموهوب في الحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث  
 حابرها ومنها ما رواه عن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 مسكوك مسكوك هرام قلت قال في الحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث  
 والمرتب والتمتع والتفريط وما ذكره قال في الحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث

الرزق

الرزق والتفريط والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث  
 والكلام في الحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث  
 والطهارة من الحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث  
 محمد بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 فقام معناه حساب ثوب وليس من ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 الاصل في حال قال في الحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث  
 فقلت له هذا راى راسه اوشى تزود قال فبشره حيا من ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 عن القصاص فقال لا يخرج من ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 فيه ثم نادى اصحابنا فواختلفوا في ذلك ما رواه عن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 من الصحاح وفيها ما رواه عن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 وما رواه عن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 السيد للحديث في شرح الحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث  
 مما استعملها ما رواه عن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 المعتبر في الحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث  
 فيما نظره في الحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث  
 الغدير والباقي الحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث والحديث  
 عن احمد بن محمد بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 فيصيدها البطل بالصلح الصلوة عليها اذا اجتهدت في ذلك ما رواه عن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 احمد بن محمد بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير  
 البوارس من ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير بن ابي بصير

قصة ولا خلاف اعتقادنا بانما يشهد  
 العمل بغيرها من علمنا بانما يشهد هم

عنه الثلثة وحيد بن يحيى الا ترى قالوا لا يبعد عن السطح بصيد البور والى  
عليه الصغار وذلك الموضع فقال ان كان يصيد السمك والريج وكان حافيا فلا يركب  
به الا ان يكون تحت صلا **ن** فتدور اليطاير به في عدم اشتداد الريح او الشد وجدا  
بالخصيف وانما الناس ما ياتون بالريج لما عليه لعل المكان الذي تحتها لا يركب  
الصلابة في زمان حقه السمك فلذلك استشاءه **ج** زراره انه سأل ابي بصير  
عن البول يكون على السطح وفي المكان الذي يصيد فيه فقال اذا حقه السمك فليس عليه  
فوق طاهر **ب** احمد بن محمد بن محمد بن مسلم قال سأل عن الارض التي على  
يصيد البور ما يشبه بها السطح من غير ان يقال كيف يطير في زمان **ن** هذا  
الحديث مشهور في كتب علماءنا في عدم قطع السمك في الاشياء كما سأل ابا عبد الله  
والعقب الرازي والحق في العرف فانه في موضع الى انما الفاضل وهو ان الصلابة  
عليها والصلابة عليها لا يستلزم وضع السمك عليها وكان في ذلك فوسد احد وجه  
تقوى هذا القول ويعقل به والتعليل هو في الاول والشبه حل في الحديث  
ان لا يطير في زمان **ب** دام رطب اذ لم يزل الحديث حقا في السمك تمام الكلام طاهر  
الحديث المشهور **ب** احمد بن محمد بن الحسن بن محمد بن قال سأل ابا الحسن عليه السلام  
عن الحصى يورد على البعوض وعظام الموتي ويحصره المسجد على فلبس الى تحط  
ان الماء والى رقة طير **ن** استشكل العلاء طاب ثراه في الحديث في الحديث من  
وجهين احدهما ان الماء الذي له في طير طيره والى ان في حياسته برهان في  
الحية اسكال عين البعوض الاول ان المراد بالمرء المظفر فصبا من  
الحصى التي حصصت في ذلك الحصى او ليس في الحديث ان الحصى كان متعاقبا في  
الشيء ان المراد انه يورد في حقه كما هو متعارف في نزل الحصى في كثير من البلاد والاهل  
لكل الاعيان وقد سألني بهذا الشأن ان المراد ان النراد في طير اوله فكيف يطير

الماء ثانيا ويمكن الصحنين بان يحضر الامم ثم انه يورد ردها ذلك الصلوان مطير ان الماء  
والما فليس يورثه طهارته ولا يلزم ورود المياه اليه ان يترد في الظاهر **ب**  
المعدي عن ابن زون بن اسحق بن سعيد بن عبد الله بن ابي بصير احمد بن محمد بن يحيى بن  
حديد بن العيص عن الثلثة قال قلت لابي بصير عن رجل يوطئ على عذره فما سألته  
فيها منقصر ذلك وهو نواه وهل يحبس عليه لما يقال لا يمكن الا ان يقرر بما  
لكنه مسجحا حتى يرد من غير اهل **ن** سألته عن الرجل يوطئ على عذره فما سألته  
ويعقد بالبول المجهل المكسور اي يركبها ويقتضي قطعها من المشي  
قولهم ولكنه مسجحا بمجوزات مسجحا بالاصح وكلام ابن الحسين فعلى النسخ  
مسجحا بكل طاهر والطلاء والحرف **ب** احمد بن محمد بن محمد بن محمد بن  
اسم ابي بصير عن رجل ركب الحمار والرجل يوطئ على عذره فقال  
في الرجل يطأ على الموضع الذي ليس مطف ثم يطأه مكانا قطع فقال  
باس ان ذلك ان حصى عذره ذراعا او نحو ذلك **ن** اسم كان يورد في الساق  
ما يسهل الكاين والطاهر ان المراد ما يحصل بالحصى على عذره من النجاسة كما  
شعر به قولهم او نحو ذلك **ن** سألته فيما يتعلق بالطهارة مطف البول  
وتعليم الاطفال والسؤال والاخبار والشرب والاستحمام وما يورد في القبيل  
وقد بحثت في **ن** قال سألته في سورته البقرة واذا سلم برجم ربه  
بكبكيات فاعتقن قال لا في جارك للناس اما قال ومن ذريتي قال لا يقال في  
الطاهر **ب** الطاهر متعلقين بغير تعريفه اذكر والى ما طلب في هذا الاسماء  
الاشتباه والامتحان والمراد بهما الامر والكلمة وقد فرقت الكبكيات بين  
عديه وفي رواية عن ابن عباس رضي الله عنهما انها غير متصلة كانت في طرية



فرضا وهي في شريعتها حجة الراس من المصلحة والاستشاق والفرق  
 قضت اليه رب السواك وحسنه الدين وهي الحان وحلق العارم وتعلم الخفا  
 ومعنى الاطن والاستبنا، اما ادوي غير ذلك فيج الولد وغيره ولعل المراد  
 بالمشا تان ما وقع قبل البلوغ فان بعد الواجبات لا من السن والمراد ما تمام  
 الكلمات الاثنان من كماله ادا ومن تامة في الوصل المأمور به والتمام  
 هو الذي يقدسه في احواله وافعاله والرسالة العامة في الامور الدينية والريزية  
 وقوله ومن ذريتي عطف على الكاف في جعله والمراد وحيث من ذريتي كما  
 يعود في جواب من قال ساكر عطف في جعل الكاف في ساكر ولو لا  
 بكرم زيدا وحل هذا العطف اعني عطف ما في كلامه على ما في كلام غيره  
 عطف التثنية كما في ذلك العطف وهو في كلام السفا استماع في قوله  
 في تزويج الكاف في قوله وهو على وجه احدها ما يصح ان يقع ما في كلامه  
 في كلامه على كافي المثال السبق وانما ما لا يصح وقوعه في كلامه  
 في جوابه قال الكرم زيدا والمراد واكرمت ضلالي والاية الاية التي  
 فيها من قولها والعقد واليزيد كره النجاه واما هولاء الكلام في موضع الكلام  
 لان المقدر هو المعطوف فانهم لا يتجشون عن اطلاق المعطوف على كل وان  
 كان الكلام لا يستعمل الاستعارة في الارض كما قاله في قوله اسكن  
 وزوجك الجنة ان زوجك معطوف على المسكن في اسكن والحظ في اسكن  
 وزوجك الجنة وكذا كل يوم كثير وتوسعا في ذلك مع وقف لا يسمع اسكنك  
 والظهور الجهر فيها فان قلت كيف صح العطف على الصريح في موضع الكلام  
 في جعله مردون اعادة الجا رطلها كما نشه الاضمار النقطية في تقدير الاضمار

هذا هو المعنى الذي مر عليه في قوله

فيهم

هذا هو المعنى الذي مر عليه في قوله

ع

نظ

كثير

عالم الحسن قال الخيام يوم ويوم لكثير الخيام واما في قوله يوم من شمس الكلبين

يوم الاورش في سنة يوم وليلة يوم لا يجزيه ان يحذف في ذلك يوم وقوله يوم  
لا يخلو من غير كونه في ذلك يوم بل ان الحذف في يومه في الزمان حلو حاضر  
في عدم تمام الكلام عند ان الحذف في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون  
المحال عن سليمان بن الجبير قال منسخت من حيث وجبت في ذلك يوم من غير ان يكون  
السير كان يومه في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون  
ان تؤمنه فان ادناه في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون  
به دخول الحمام يوما وتكرره كما في الحديث الاول وقال اعلمت اني حجت يوما  
وتركت يوما ومنسخت من العتق في ذلك يوم وتزول يوما وما في العتق في ذلك يوم  
العتق في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون  
لا في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون  
في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون  
من اني حجت في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون  
قال لا بأس في بعض الروايات المرفوعة عن النبي صلى الله عليه واله في قراءة القرآن في الحمام  
ما اذا لم يرد ان يتركه في صورتها ما يريد من العتق في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون  
كان في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون  
عن احمد بن علي بن المصنف قال منسخت من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون  
ان كان في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون  
المضروب في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون  
ان في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون  
اذ علم ان في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون

مضمون  
في سنة يوم وليلة يوم لا يجزيه ان يحذف في ذلك يوم وقوله يوم  
لا يخلو من غير كونه في ذلك يوم بل ان الحذف في يومه في الزمان حلو حاضر  
في عدم تمام الكلام عند ان الحذف في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون

في سنة يوم وليلة يوم لا يجزيه ان يحذف في ذلك يوم وقوله يوم  
لا يخلو من غير كونه في ذلك يوم بل ان الحذف في يومه في الزمان حلو حاضر  
في عدم تمام الكلام عند ان الحذف في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون  
المحال عن سليمان بن الجبير قال منسخت من حيث وجبت في ذلك يوم من غير ان يكون  
السير كان يومه في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون  
ان تؤمنه فان ادناه في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون  
به دخول الحمام يوما وتكرره كما في الحديث الاول وقال اعلمت اني حجت يوما  
وتركت يوما ومنسخت من العتق في ذلك يوم وتزول يوما وما في العتق في ذلك يوم  
العتق في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون  
لا في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون  
في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون  
من اني حجت في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون  
قال لا بأس في بعض الروايات المرفوعة عن النبي صلى الله عليه واله في قراءة القرآن في الحمام  
ما اذا لم يرد ان يتركه في صورتها ما يريد من العتق في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون  
كان في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون  
عن احمد بن علي بن المصنف قال منسخت من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون  
ان كان في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون  
المضروب في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون  
ان في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون  
اذ علم ان في ذلك يوم من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون من غير ان يكون

قول

وتعلم الاطباء والذليلب ستة عشر حديثا الثالث والرابع من التفتية والباقي من الكج  
 كالعده عن احمد بن محمد بن محبوب عن العلاء بن محمد بن مسلم عن ابي بصير  
 قال قال النبي ما زال جبرئيل يوصيني بالسواك حتى خفت ان احصى اوارده  
 احصى بايها الملهو والعاود وروى ابو بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير  
 حتى خفت مسطر اسما من كثره السواك وكثيره يكون الشكر من مسطر الزوايه  
 كمحمد بن يحيى بن احمد بن محمد بن عيسى بن علي بن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير  
 علي بن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير ان قال قال باي او مسك في وقت الصلاة  
 احفظها حتى تم قال اللهم اعز وعظمه الفضائل لان قال وعليه السواك عند كل  
 وضوء علي بن محمد بن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير ان قال قال باي او مسك في وقت الصلاة  
 الليل و هو قد روى السواك قال اذا غاب الضيف فلا بأس به ابو بصير قال قال باي او مسك  
 جعلت فداك قال باي او مسك في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال اللهم اعز وعظمه الفضائل لان قال وعليه السواك عند كل  
 الشئ فقال لي ابي بصير انك تكثر في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال اللهم اعز وعظمه الفضائل لان قال وعليه السواك عند كل  
 ن عدلت هذا الحديث بان يصرح بوجه الراوي في عدم استئذان الزريق في وقت الصلاة  
 مثل التقبيل للماء قوله بعد ذلك لا اشرك بغيره في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال اللهم اعز وعظمه الفضائل لان قال وعليه السواك عند كل  
 الاستحسان بان قوله احفظها حتى تم قال باي او مسك في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال اللهم اعز وعظمه الفضائل لان قال وعليه السواك عند كل  
 واخره او يصرح بذكر القول الحكيم فلاما فانه وارسا ان يصرح بذكر القول الحكيم  
 ان يكون الخبر في كثره الدعوات لاني استعمل الزريق لكن قد تراه في استعمال الا  
 وهو ان قول هذا الراوي لا ياتم تعال كذا وان كان طاهر بطل من العلوم ان  
 السواك في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال باي او مسك في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال اللهم اعز وعظمه الفضائل لان قال وعليه السواك عند كل  
 قاله الصريح من ان باي او مسك في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال باي او مسك في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال اللهم اعز وعظمه الفضائل لان قال وعليه السواك عند كل  
 واخره حتى ذلك صاحب العاوس بل ذميب حجة العلاء اني اقبل بخصيص الخبر

المكثور

والباقي

ولا يجي بعد الاستغفار وجوابه ان المساء من الاستغفار وهو الاستغفار الصريح بالخبر  
 الذي مراد منه الاستغفار من كل كلام الغيبين والنجاة على ذكره وانما هو  
 متفقين عليه بل يختلفون فيه وصاحب الصحاح انما نسب القول في الاستغفار  
 وقد حوز الرخصة وانما يكلفه وجوبه في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال باي او مسك في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال اللهم اعز وعظمه الفضائل لان قال وعليه السواك عند كل  
 غيره يوجب به وهو في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال باي او مسك في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال اللهم اعز وعظمه الفضائل لان قال وعليه السواك عند كل  
 به يكون بعد الصلاة احفظها حتى تم قال باي او مسك في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال اللهم اعز وعظمه الفضائل لان قال وعليه السواك عند كل  
 زيدا وكذا ضرب زيدا بهذا الكلام على ما راى في نسخة اخرى في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال باي او مسك في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال اللهم اعز وعظمه الفضائل لان قال وعليه السواك عند كل  
 بعد الاستغفار كلام الامام عليه السلام كما انطق به في الخبر الصريح مع قطع النظر عن  
 الاول كجبرئيل عن العلاء بن محمد بن عيسى بن علي بن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير  
 ام السند قال نعم كجبرئيل عن العلاء بن محمد بن عيسى بن علي بن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير  
 الخبر عن ابي بصير عن ابي بصير قال احداثك رب والاطهار من الجيرة الى الجرام ان من الكلام  
 كاحمد بن محمد بن عيسى بن علي بن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير  
 كجبرئيل عن العلاء بن محمد بن عيسى بن علي بن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير  
 قاني بالثقافة واللون في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال باي او مسك في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال اللهم اعز وعظمه الفضائل لان قال وعليه السواك عند كل  
 في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال باي او مسك في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال اللهم اعز وعظمه الفضائل لان قال وعليه السواك عند كل  
 لك الوهم وادعاء كاحمد بن محمد بن عيسى بن علي بن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير  
 في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال باي او مسك في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال اللهم اعز وعظمه الفضائل لان قال وعليه السواك عند كل  
 فانما يصح حينه كجبرئيل عن العلاء بن محمد بن عيسى بن علي بن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير  
 قال قال ابو بصير في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال باي او مسك في وقت الصلاة احفظها حتى تم قال اللهم اعز وعظمه الفضائل لان قال وعليه السواك عند كل  
 ان يجيب عن العلاء بن محمد بن عيسى بن علي بن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير  
 ما امره بفضيلة الوهم اضراسي فضوت هذا الكلام لا مشغولان بفضيلة الوهم

والصا والمجاهدين انزلت استحقاقها والوسعة لفتح الواو والسبب او  
 سكونها ميثاق تحصب به وقالوا ورق السبل وميثاق في الصحاح  
 بالعظم والعلم والعلم على العمير المهدو تسكان اللام تصح سحر سحر الضمير  
 الفسق والنور والظن وانما لها ك مومن بن العتيم من صفوان عن زرارة  
 عن ابي عبد الله قال ان رسول الله كان ليتمثل بقلبي ان نام ارجعني  
 ولما في البسيسة ك العرف عن احمد بن ابي عبد الله موسى بن القاسم صمو  
 عز زارة عن ابي عبد الله قال لي اني باللبي يسع البدن وهو اللذان  
 زينة ك هاشم بن سالم عن ابي عبد الله قال من لم يلقه الاطفا يوم الجمعة  
 يوم من الخيام والمخبرين والمجرب العبي فان لم يتخج فكلها حكا ك مخرج  
 عن احمد بن محمد بن عيسى عن محمد بن عمار عن ابي الحسن قال لا يمتد للجبل النبع  
 الطيب في كل يوم فان لم يقدر على يومه ولو لم يلقه لم يقدر في كل جمعة ولا  
 يطع قوله لا يمتد للجبل النبع الطيب في كل يوم لان يقطبه في كل يوم  
 قال في لا توحى القدر ولا يعرف المفسر ك وما لا سنان من مومنين ولا  
 قال في هذا قول المشرك الضاع فقلت له وما فيه من ك وجز فاجابني ان المشرك  
 في طاسرارة الكريه وام الكتاب والمعوذتين في نوارع القرآن واحملهم  
 العلاء والغاررة فعلت في اتمت فعلق به وانا انظر اليه المعوذتان  
 ك الرواد وفتحها حطا. نوارع القرآن ما لقا في العيون المبهمة الايات التي  
 في نوارعها الشيطان اي يضرب ونظره والمراد الايات التي من قرأها  
 امن من شر الشيطان وتعلق بالمسك بالعين المعج واللام المشددة لجزه  
 فاما اي الطح خبثه به ك مخرج عن احمد بن محمد عن ابي عبد الله

فلن

الشيخ  
 ابن ابي عمير  
 عن ابي عبد الله  
 قال لا يمتد  
 للجبل النبع  
 الطيب في كل  
 يوم لان  
 يقطبه في كل  
 يوم

برسان عن ابي عبد الله قال كانت لسراة من مكة اذا هو  
 لرضا اخذها عبده وهي رطل وكان اذا خرج عن فوالده  
 رسول الله بر الحرة المسكة طرفه من موضع  
 في المسك والمراواهم كانوا يورون في فوالده  
 قبل ان يراه بر ابي المسك ثم كان  
 الطنانه من يه والتميز  
 الكلب يصاد به من موضع اللد كانه  
 وسموه ك لصلوه ان  
 والعق الشرايع تالديف  
 في اليوم الرابع عشر  
 الحاد عشر من الشهر  
 عن سعد الالف بدار  
 المومنين في  
 مؤلفه في  
 ك رجم الله  
 من المومنين  
 في العالين  
 عن ابي عبد الله

قوله في  
 وزيق البهر  
 والاعمال  
 والاعمال







قوله فوفى عن الحديث القدسي  
والعنوان باحسان العنوان بالبيع بالبيع  
الامين عليه السلام واما الحديث القدسي فوفى  
من حله الامارات والنفق وانه قال في التورج وانشاء ذلك  
كما سمع عليه السلام وعنه وانه قال في الحديث القدسي  
بعينها وهي المشتملة على الامجاز بخلاف الحديث القدسي  
كخصوص العبارة بل المقصد نفس المعنى كل

روى انه اوحى الله تعالى لداود  
عليه السلام ان انصب للفقير كوسيا  
وايتى الحكيمه ففضل ذلك ملا فقه لفقير قال  
يا داود ايتى من استحل من ثمراتك  
والاخرى في ثمنك يمتثل على الدين بقدر ثمنك فيها  
فقد اعمل على النار ولكن قد اهلك فيها  
ولكن غفلك قال بفضلك من النار  
ولكن غفلك قال بفضلك من النار

ذكر العلامه في الحديث

يوم كنت اعده في الحمام وبغيره بحيث يراه غيره ويستحب دخوله بيته وان لم يره  
غيره السبع عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام عن ابيه عن ابي بصير الموفين  
ص قال اذا اتوا احدكم نظرا اليه الساطن قطع فيه فاستتر او عن حفرة بي اخذ  
عن ابي الحسن الاول ص قال سألته او سألته غيره عن الحمام قال ادخله بمنزله وغضى لعمرك  
ولا تغش منه البئر القوي بجمع فيه ماء الحمام فانه لسل فيها ما يغتسل به الجنب والوكه زنا  
والناصب لنا اهل البيت وهو شرم وعنه سمع عن ابي عبد الله ع عن ابي بصير الموفين  
انه نهى ان يدخل الرجل الامير وروى عن ابي بصير قال قلت لابي عبد الله ع  
الرجل بارزا قال اذا لم يره احد ملاس وروى في الصحيح عن حريز عن ابي عبد الله

عم قال لا ينظر الرجل الى عبده اخيه وروى ابي بابويه عن رسول الله ص قال من كان  
يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يدخل الحمام الامير ونهى عليه السلام عن الغسل تحت  
السماء الامير ونهى عنه دخول الحمام الامير وقال ان للماء اهلا وسكنا

ذكر العلامه في الحديث  
قوله فوفى عن الحديث القدسي  
والعنوان باحسان العنوان بالبيع بالبيع  
الامين عليه السلام واما الحديث القدسي فوفى  
من حله الامارات والنفق وانه قال في التورج وانشاء ذلك  
كما سمع عليه السلام وعنه وانه قال في الحديث القدسي  
بعينها وهي المشتملة على الامجاز بخلاف الحديث القدسي  
كخصوص العبارة بل المقصد نفس المعنى كل

روى انه اوحى الله تعالى لداود  
عليه السلام ان انصب للفقير كوسيا  
وايتى الحكيمه ففضل ذلك ملا فقه لفقير قال  
يا داود ايتى من استحل من ثمراتك  
والاخرى في ثمنك يمتثل على الدين بقدر ثمنك فيها  
فقد اعمل على النار ولكن قد اهلك فيها  
ولكن غفلك قال بفضلك من النار  
ولكن غفلك قال بفضلك من النار

قوله فوفى عن الحديث القدسي  
والعنوان باحسان العنوان بالبيع بالبيع  
الامين عليه السلام واما الحديث القدسي فوفى  
من حله الامارات والنفق وانه قال في التورج وانشاء ذلك  
كما سمع عليه السلام وعنه وانه قال في الحديث القدسي  
بعينها وهي المشتملة على الامجاز بخلاف الحديث القدسي  
كخصوص العبارة بل المقصد نفس المعنى كل

روى انه اوحى الله تعالى لداود  
عليه السلام ان انصب للفقير كوسيا  
وايتى الحكيمه ففضل ذلك ملا فقه لفقير قال  
يا داود ايتى من استحل من ثمراتك  
والاخرى في ثمنك يمتثل على الدين بقدر ثمنك فيها  
فقد اعمل على النار ولكن قد اهلك فيها  
ولكن غفلك قال بفضلك من النار  
ولكن غفلك قال بفضلك من النار

